

بیانیه حکومت ملی

ابوالحسن بنی صدر

بیانیه حکومت ملی

ابوالحسن بنی صدر

در متن دست نویس، همواره سخن از حکومت ملی است. در اجتماع‌ها قبل از انقلاب نیز سخن از بنای دولت و کومت ملی، بمیان بود. در روزهای اول انقلاب، در ایران، آن را با عنوان بیانیه جمهوری اسلامی انتشارش دادند. بیانیه یک مقدمه داشت که به رابطه دین با قدرت سیاسی می‌پرداخت که نه تنها با درآمیختن این دو مخالف بود، بلکه رابطه آن را رابطه بیان استقلال و آزادی با قدرت سیاسی، بنابراین، در بیرون و در برابر این قدرت تعریف می‌کرد. و در چهار فصل، وضعیت جامعه را آن‌سان که بود و برنامه جامعه برای تغییر آن را پیشنهاد می‌کرد. چرا ناشر آن را زیر عنوان بیانیه جمهوری اسلامی انتشارداد؟ زیرا بنا بر ایجاد دولت ملی (نخستین مصاحبه آقای خمینی با لوموند) و مشی به جمهوری شورائی بود. یادآوری به خواننده امروز را بخوانید

یادآوری به خوانندگان امروز

برنامه عملی که در ایران، زیر عنوان «بیانیه جمهوری اسلامی» در فروردین ۱۳۵۸ منتشر شد، در ۱۳۵۰، در پی مشاهده پیدایش دو دسته عوامل انقلاب، دسته‌ای در رژیم شاه و دسته دیگری در جامعه مدنی بمثابه جمهور مردم، با هدف بنای حکومت ملی، حکومتی کارگزار مردم در باز و تحول پذیرکردن نظام اجتماعی، بمثابه حاصل وضعیت شناسی ایران آن روزگار، به نگارش درآمد. از همان سال، در اجتماع‌های ایرانیان در شهرهای کشورهای اروپا و امریکا، به بحث آزاد گذاشته شد. متن آن، در ۱۳۵۱، در اختیار آقای خمینی نیز قرارگرفت. آن برنامه‌ای که آقای خمینی در نوفل لوشاتو از آن سخن می‌گفت و می‌گفت: «برنامه داریم»، این برنامه بود.

اما در این برنامه، دین از خود بیگانه در بیان قدرت و ناچیز شده در تکلیف‌ها و خالی از حقوق، نقد شده و اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی، نه تنها با قدرت سیاسی در نمی‌آمیزد، بلکه در چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، بیرون از این قدرت و رویاروی این قدرت قرار می‌گیرد. بدین سان، خواننده امروز نخستین پرسشی را که باید پیش روی خود بنهد این است: شش سال پیش از انقلاب، آقای خمینی، بی‌اطلاع از انقلابی که شش سال بعد روی داد، این متن را خوانده‌است. در جریان انقلاب، آن را «برنامه ما» شمرده‌است، او خود گفته‌است مرحله اول، ایجاد دولت ملی است و نوزده اصل از بیست اصل راهنمای ایران را خطاب به جهانیان، تکرار کرده‌است، از جمله، بر شرکت مردم در اداره امور خود و ولایت جمهور مردم، تصریح کرده است، حال اگر او و دستیارانش گذاشته بودند این برنامه اجرا شود، ایران و منطقه و جهان امروز، چگونه ایران و منطقه و جهانی می‌شد؟ چرا مانع اول اجرای آن، اینان بودند؟ بدیهی است که آنها تنها مانع نبودند، وابسته‌های به بیگانگان، چپ و راست، هم مانع شدند.

خواننده امروز، وقتی این برنامه عمل را می‌خواند، بس شگفت زده می‌شود زیرا، بعد از گذشت ۴۰ سال، آن را توضیح مشخصات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ایران امروز می‌یابد. این بدان خاطر است که وقتی مطالعه ای مطالعه امرهای واقع مستمر می‌شود، کهنگی نمی‌پذیرد. بنابراین، به جای شگفت زدگی، بر او است که تأمل کند در امر واقع بس مهمی: برنامه مخفی که

برای بازسازی استبداد اجرا شد، کدام بود؟ سلطه‌گرانی که انقلاب از آنها خلع ید کرده بود، چه برنامه‌ای برای بازگرداندن ایران به مدار وابستگی به اجرا گذاشتند؟ این دو پرسش به آنها امکان می‌دهد دریابند کودتاچیان شرکت کننده در کودتاها و وابسته‌ها که در بازسازی استبداد شرکت مستقیم داشتند، از آن‌رو انقلاب را گناهکار می‌کنند که می‌خواهند خیانت خود را به انقلابی که قربانی است و ایران و مردم ایران پنهان کنند. در حقیقت، با یک رشته کودتاها، هم توسط ایادی سلطه‌گران و هم از درون، توسط آقای خمینی و دستیاران او، استبداد رژیم شاه، زیر عنوان ولایت مطلقه فقیه، بازسازی شد و ایران را بهمان بیراهه برد و می‌برد که به وادی مرگ می‌انجامد. بر نسل امروز است که مشخصات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه خود را شناسائی کند تا دریابد استبداد و نظام اجتماعی که، در آن، میزان ویران‌گری بر میزان سازندگی پیشی می‌گیرد، هم یکدیگر را ایجاب می‌کنند و هم سرانجام به حیات ملی پایان می‌دهند. گرچه راه‌حلهای آن روز همچنان راه‌حلهای امروز و بیانگر خواسته‌های سه تمایل تاریخی ایران هستند، اما حاصل مطالعه بدون وقفه وضعیت ایران، برنامه عمل دومی است که به نگارش درآمده و در اختیار نسل امروز است.

در متن دست نویس، همواره سخن از حکومت ملی است. در اجتماع‌ها نیز سخن از بنای دولت و حکومت ملی، بمیان بود. در متنی که در ایران چاپ شده‌است، صفت ملی با صفت اسلامی جانشین شده‌است. اما صفت اسلامی مسئولیت آقای خمینی و دستیاران او را دو چندان می‌کند. زیرا وقتی آنان پذیرفته بودند که حکومت اسلامی یعنی جدائی دین از دولت و قدرت سیاسی، پس، بازسازی استبداد و استقرار ولایت مطلقه فقیه، خیانت به دین و مردم و انقلاب بوده‌است.

هفتم مرداد ۱۳۹۷

فهرست

۳	یادآوری به خوانندگان امروز.....
۷	مدخل.....
۷	در وجه سیاسی:.....
۹	در وجه اقتصادی:.....
۱۱	در وجه اجتماعی:.....
۱۲	دروجه فرهنگی.....
۲۰	بخش اول.....
۲۰	درمشخصات ایران معاصر.....
۲۱	فصل اول.....
۲۱	در مشخصات سیاسی - نظامی.....
۳۴	فصل دوم.....
۳۴	مشخصات اقتصادی.....
۳۴	قسمت اول جای اقتصاد ایران در اقتصاد جهانی:.....
۴۲	قسمت دوم: اقتصاد داخلی:.....
۵۳	فصل سوم.....
۵۳	مشخصات اجتماعی.....
۵۳	قسمت اول: تغییرات اجتماعی در رابطه با سلطه خارجی:.....
۵۶	قسمت دوم: مشخصات روابط اجتماعی ایران.....
۶۸	فصل چهارم.....
۶۸	مشخصات فرهنگی.....
۶۸	قسمت اول: اثرات سلطه فرهنگی:.....
۷۶	قسمت دوم: آنچه «غربی کردن ایران» انجام گرفته و می‌گیرد:.....
۸۵	بخش دوم: در راه حلها.....
۸۶	فصل اول.....
۸۶	در راه حلهای سیاسی.....
۸۶	قسمت اول در باره رابطه سیاسی با قدرتهای جهانی:.....
۸۷	قسمت دوم: راه حلها از لحاظ روابط سیاسی داخل کشور.....
۹۲	فصل دوم.....

۹۲ راه‌حلهای اقتصادی
۹۲ قسمت اول: تغییر بنیادی روابط اقتصادی با قدرتهای اقتصادی:
۹۴ قسمت دوم: تغییر روابط در مقیاس اقتصاد ملی:
۱۰۳ فصل سوم
۱۰۳ راه‌حلهای اجتماعی
۱۰۳ قسمت اول: راه‌حلهای اجتماعی در رابطه با سلطه خارجی:
۱۰۴ قسمت دوم: تغییرات بنیادی اجتماعی:
۱۱۴ فصل چهارم
۱۱۴ راه‌حلهای فرهنگی
۱۱۴ قسمت اول: راه بیرون رفتن از سلطه فرهنگی:
۱۱۸ قسمت دوم: راه‌حل در سطح داخلی و تغییرات فرهنگی بنیادی:
۱۲۹ زیرنویس‌ها:

مدخل

اگر انقلاب اسلامی ایران، بخواهد انقلاب اسلامی یعنی تغییر بنیادی ساختمان اجتماعی ایران بگردد، بناگزیر باید به حل مسائلی پردازد که در تاریخ طولانی کشور، حل نشده‌اند. مسائل امروز کشور، شکل تازه مسائلی هستند که همواره طرح و مایه جدائی مذهب از قدرت سیاسی و تضاد این دو بوده‌اند. با این تفاوت که ایران گاه موقعیت مسلط گاه موقعیت زیر سلطه و امروز موقعیت زیر سلطه دارد. و باز با این تفاوت که مسائل امروز کشور بسیار پیچیده‌ترند و حل مسائل امروز بلحاظ شدت بحران به یک رشته عملیات جراحی در اعضای اساسی ساختمان اجتماعی ایران نیاز دارد. مسائلی که همواره موضوع نزاع میان مذهب و قدرت سیاسی بوده‌اند را می‌توان به شرح زیر فهرست کرد:

در وجه سیاسی:

۱. قدرت سیاسی، جانبدار موازنه مثبت قوا با کشورهای دیگر است. وقتی قوی است می‌خواهد بر این و آن مسلط شود وقتی ضعیف است می‌خواهد تحت حمایت این و آن قرار گیرد. این سیاست بسود گروه‌های حاکم و به زیان مردم است.

مذهب (۱) جانبدار حذف روابط مسلط زیرسلطه و موافق موازنه منفی یعنی نه مسلط شدن و نه زیر سلطه رفتن است.

۲. قدرت سیاسی، جانبدار تمرکز قدرت در شخص شاه بمثابه مظهر زور حاکم است، مذهب این قدرت را ظلمه می‌شناسد و سرنگون کردن آنرا واجب عینی می‌داند. سرنگونی رژیمی که هم بر زور متکی است و هم به قدرت خارجی، سرنگونی رژیم دست‌نشانده، برای مذهب، شعار تازه ای نیست. این شعار را در طول قرن‌ها، خصوصاً یک قرن اخیر بنحو استمرار پی گرفته است.

۳. قدرت سیاسی جانبدار استبداد سیاسی یعنی نظامی سیاسی است که در آن گروه‌بندی‌های حاکم در سلسله مراتب رده بندی می‌شوند و موافق جایی که در این سلسله مراتب دارند، به مردم زور می‌گویند. مذهب مخالف این استبداد و مخالف رده بندی سیاسی جامعه بر بنیاد زور است.

۴. قدرت سیاسی خود را قیم جامعه می‌شناسد و شاه (۲) را مصدر بیم و امید می‌داند و مذهب شور و شرکت مردم را در امور خویش اصل می‌شناسد.

۵. قدرت سیاسی وظیفه نظامی یعنی حمله به خارج و یا دفاع در برابر مهاجمات نظامی را وظیفه خود می‌داند و برای مردم در این باره نه تنها حقی قائل نیست بلکه به قول سلطان محمود غزنونی اقدام مردم به دفاع از خود در برابر حمله هر قدرت رقیبی خارج از وظیفه آنهاست و بابت آن باید جریمه بدهند.

و مذهب شرکت عمومی را در دفاع از خود واجب می‌شمارد و موافق آن نیست که قشون از جامعه جدا گردد.

۶. قدرت سیاسی موافق ایجاد مرزهای گوناگون نژادی و قومی و ملی و گروهی و مذهبی و ... است تا بدانها تمرکز قدرت و انواع تعادل‌های سیاسی را بسود خود ممکن گردانند. و مذهب همه مرزهایی را که زور در بین گذاشته است باطل می‌شمارد و نفی می‌کند.

۷. قدرت سیاسی نیروهای فعال جامعه را بزور تبدیل می‌کند. مثلاً شاه درآمد نفت را که یک نیروی محرکه عظیم ایران است، به قشون بزرگ تبدیل می‌کند

و قدرت و رشد آن را بجای انسان و رشد او می نشانند. **مذهب انسان و رشد او را هدف قرار می دهد و در نتیجه:**

۸. قدرت سیاسی هیچ منزلت (۳) ثابتی را برای احدی برسمیت نمی شناسد و مذهب جانبدار منزلتهای ثابت است. مذهب اصل وابستگی را نفی و موافق موازنه منفی است که همان رابطه انسان و خدا است. مذهب رعایت اصل لیاقت را واجب می شمرد.

۹. **قدرت سیاسی، قضاوت را ابزار اعمال قدرت می کند و مذهب مخالف فرمانبرداری قوه قضایی از قدرت سیاسی است و می خواهد که مردم در انتخاب قاضی آزاد باشند و قاضی از تعرضات زورمندان مصون باشد.**

۱۰. قدرت سیاسی، آدمی را در رابطه با مظهر قدرت سیاسی تعریف می کند و آدمیان را بر اساس وظیفه ای که در قبال او دارند طبقه بندی می کند و مذهب این طبقه بندی سیاسی را شرک می داند و بر اساس موازنه منفی انسان را در رابطه با خدا تعریف می کند و بدان، طبقه بندی سیاسی جامعه را نفی می کند.

در وجه اقتصادی:

۱. **قدرت سیاسی، مظهر این قدرت را مالک زمین و زمان و جان «رعیت» می شناسد و مذهب خدا را مالک می داند و در نتیجه و به قاعده تخلیف هر انسانی را مالک کار خویش می شناسد و زمین و منابع را از آن همه، نسل بعد از نسل، می داند.**

۲. قدرت سیاسی جانبدار استبداد اقتصادی است. در طول تاریخ ایران همواره ۴۶ روش و شیوه در استثمار مردم بکار می رفته اند و اینها غیراز روشهای قانونی بوده اند. مذهب با استبداد اقتصادی یعنی افتادن اختیار انسان و

زمین و منابع آن در دست قدرت خودکامه سیاسی مخالف است و تمامی روش های قانونی و غیرقانونی «استثمار و چپاول» را ممنوع می‌داند.

۳. قدرت سیاسی در جهت دادن به فعالیتهای اقتصادی، تمرکز و رشد قدرت را ملاک قرار می‌دهد و مذهب هر تولیدی را که با تخریب انسان و منابع طبیعی ملازمه پیدا کند، جایز نمی‌شمرد.

۴. قدرت سیاسی مصرف هر چیز را که با توقعات تمرکز و رشد قدرت و زورمداری و تشخص سازگار باشد روا می‌داند و مذهب اینها همه را، بسته به مورد، حرام و یا مکروه می‌خواند.

۵. قدرت سیاسی بخش عمده‌ای از مازادهای تولید اقتصادی نیروی کار را به تولید فرآورده‌های تخریبی می‌گمارد و مذهب با کاربرد سرمایه‌ها در فعالیت‌های تولیدی تخریبی و بخصوص با خارج کردن سرمایه‌ها از مدار اقتصادی و انداختنش در رقابتها بر سر قدرت، مخالف است.

۶. قدرت سیاسی، نه تنها خود بخش مهمی از مازادها را بصورت گنجینه، از فعالیت‌های تولیدی خارج می‌کند، بلکه همواره متوجه این معنی هست که مازادها در صورتی که حذف نشوند موقعیت او را بعنوان قدرت سیاسی بخطر می‌افکنند، از اینرو بصور گوناگون سرمایه‌ها و نیروی کار و منابع را از فعالیتهای تولیدی خارج و اگر آنها را به نیروی تخریبی بدل نکند، خنثی می‌کند. فقدان منزلتهای پایدار موجب می‌شود که این رسم عمومی‌گردد. این عامل در شمار مؤثرترین عوامل انحطاط اقتصاد ایران در جریان تحول تاریخی خویش بوده‌است.

۷. قدرت سیاسی خود را اصل و مردم و زمین و منابع آن و نسلهای آینده را فرع می‌داند و هر وقت موجودیت خویش را در خطر ببیند، در تخریب انسان و طبیعت و منابع آن ذره‌ای درنگ نمی‌کند. ایران سبز

باستان ایران ریگزار امروزی است و تاریخ طبیعت ایران می گوید که این امر بدست قدرتمندان صورت گرفته است. رفتاری که قدرت سیاسی با نفت و منابع دیگر ثروت ملی ما در پیش گرفته بود، از همان ضابطه اصل قرار دادن موجودیت و رشد قدرت سیاسی پیروی می کند.

مذهب، زمین و منابع آنرا حق عموم بشر می شناسد، حق همه نسلها می شناسد و تخریب آنرا حرام می داند و با آن مبارزه ای دائمی کرده است و می کند.

در وجه اجتماعی:

۱. قدرت سیاسی وابستگی را اصل و لیاقت را فرع می شناسد. از اینرو جای هر گروه را در سلسله مراتب اجتماعی پیوندهای افقی و عمودی آن گروه قرار می دهد. مذهب اصل وابستگی را نفی و رعایت اصل لیاقت را واجب می شمرد.

۲. قدرت سیاسی پاسدار ضابطه های مادی طبقه بندی اجتماعی است. جامعه را بر اساس وظیفه هر گروه طبقه بندی می کند. مذهب با این ضابطه ها مخالف است و تنها یک ضابطه که همان تقوی یعنی رابطه انسان با خداست، را می پذیرد.

۳. قدرت سیاسی نه تنها شاه و «سران کشور» را از نژاد ویژه می شناسد، بلکه تبعیض های نژادی و جنسی و ملی و قومی و ایلی و طایفه ای و خاندانی را از شرائط استواری نظام اجتماعی می داند و خود را پاسدار این تبعیضها می شمارد.

مذهب همه انسانها را فرزندان آدم و آدم را از خاک می داند و آنها را مانند دانه های یک شانه برابر می خواند.

۴. قدرت سیاسی، محصول و هم پاسدار گروه بندیهای اجتماعی است که از راه پیوندهای اجتماعی (و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی) افقی و عمودی بوجود آمده‌اند و مذهب با این گروه بندیهای مخالف است.

۵. قدرت سیاسی جانبدار دوگانگی‌های اجتماعی، جانبدار پروپاقرص «شئی» جنسی «شمردن زنست و زن را وسیله ایجاد و بریدن پیوندها و اسباب رفع نیازهای آنی و روزمره قدرت و تولید نسل تلقی می‌کند. مذهب زن و مرد را از یک جنس و هر دو را یک مجموعه می‌شناسد و در راه ایجاد منزلت انسانی برای زن مبارزه می‌کند. تمامی نمودهای قدرت سیاسی خودکامه را نامحرم می‌شناسد و از زن در برابر آنها دفاع می‌کند.

دروجه فرهنگی

برخوردها و تضادهایی که برشمردیم در وجه دین بیان می‌گردند. اگر چه استقلال و آزادی و همه دیگر حقوق، در این وجه بیان می‌شوند، اما قدرت سیاسی نیز با مسخ دین، به زور لباس مشروعیت می‌پوشاند. بدین سان دین رسمی یا دولتی با دین خدائی مقابل و طرف می‌شود:

۱. قدرت سیاسی جانبدار مبداء زور بعنوان منشاء حق است. و مذهب این مبداء را قاطعاً نفی می‌کند و بیانگر و خواستار بکرسی قبول نشستن عدم زور است.

قدرت سیاسی خارج از روابط قدرت، رابطه‌ای نمی‌شناسد و مذهب بیان موازنه منفی است و رابطه انسان و خدا، یعنی تنها رابطه‌ای را پایه قرار می‌دهد که بر اساس عدم زور می‌توان برقرار کرد بر این پایه:

الف. برای انسان جز سعی و کارش را نمی‌شناسد. و هر موقعیت و امتیاز و ثروت و ... را که به زور تحصیل شده باشد، غیرمشروع می‌شناسد. به بیان دیگر تنها یک پایه را مشروعیت می‌دهد و آن پایه کار است.

ب. در امکان کار، همه را برابر می‌شناسد و با هرگونه مانع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی که این برابری را مختل می‌سازد، مبارزه می‌کند.

ج. از آنجا که رابطه انسان و خدا مستقیم است، هر انسانی را امام و پیش آهنگ تلقی می‌کند.

۲. قدرت سیاسی عقیده را تابع متغیر نیازهای بزرگ و متمرکز شدن خود می‌داند و جز این نمی‌تواند باشد. زیرا این قدرت با وجود حاکمیت عقیده نه تنها بزرگ و متمرکز نمی‌شود، بلکه نطفه نیز نمی‌بندد. از اینروست که در جریان تاریخ، قدرت سیاسی همواره کوشیده است اختیار تفسیر و تعبیر رهنمودهای دین را بدست آورد. هر وقت این فاجعه رخ داده‌است، با پیدایش جنبشهای مذهبی، مذهب جایگاه اجتماعی و بیان اصلی خویش را از نو بدست آورده‌است.

مذهب جانبدار حکمیت عقیده بر اعمال رهبری سیاسی است.

۳. یکی از صحنه‌های اصلی مبارزه مذهب و قدرت سیاسی خودکامه، تصدی تفسیر و بیان ایدئولوژی و قانونگذاری است. قدرت سیاسی بر دوام کوشیده است اختیار قانونگذاری را بدست آورد. به سخن دیگر کوشیده است به بی‌ثباتی منزلتها جنبه قانونی بدهد. **چنان شود که قول و فعل شاه جنبه قانون پیدا کند و وی منشاء قانون بشود و هر حرفی را زد و هر عملی را کرد، فوراً جنبه قانونی پیدا کند.**

وقتی کار سلطه قدرت سیاسی خودکامه بدین پایه برسد، دیگر برای انسان ارزشی بیشتر از یکی از ابزار نمی‌ماند. این یکی همراه با ابزار دیگر تنها در محدوده ایجاد و بزرگ کردن قدرت و تخریب اساس انسانیت‌های خود بکار می‌روند.

از اینروست که مردم این کشور از دیرباز و با استفاده از تمامی امکانات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خویش، مانع از آن شده‌اند که اختیار کامل تفسیر و قانونگذاری، بدست قدرت سیاسی بیفتد. اسلام هیچ چیز جز بیان این مبارزه نیست.

در دوران معاصر که قدرت سیاسی نسبت به جامعه بکلی بیگانه شده بود و به اتکای درآمدهای نفت و قدرت‌های خارجی حامی، بر جامعه حکومت مطلقه پیدا کرده بود، از طریق تبدیل قوه مقننه به زائده قدرت سیاسی، خود را منشاء انحصاری قانونگذاری می‌شناخت. چنان بود و هست روزگار سیاه مردم کشور ما.

با توجه به خطری که موجودیت کشور را از اساس مورد تهدید قرار داده‌است، این مبارزه که به زعامت خمینی در گرفته است، پیش از هر زمان دیگر اهمیت و اهمیتی حیاتی پیدا کرده‌است.

۴. قدرت سیاسی بر اساس مدار قرار دادن قدرت، جانبدار جبر است. نشانه از خودبیگانگی هر ایدئولوژی و تبدیلیش به ابزار قدرت سیاسی، همین گرایش به جبر است. چنانکه فلسفه جبر با معاویه به قلمرو اسلامی راه جست. این فلسفه هر اختیاری را از انسان سلب می‌کند. در عمل زوردار فعال مایشاء و بی‌زور کارپذیر و آلت می‌گردد.

مذهب با این جبر مخالف است. اصول مذهب با آن تضادی آشتی‌ناپذیر دارد. مذهب انسان را نسبی و فعال می‌شمارد و بنا بر این تنها در رابطه با خدا، انسانها می‌توانند نسبت بیکدیگر نسبی و فعال گردند. در این جامعه، در جامعه آدمهای نسبی و فعال، انسان مستقل و آزاد می‌گردد.

قدرت سیاسی خودکامه جانبدار سانسور و انواع سانسورهاست و مذهب مخالف سانسور است و می‌گوید:

وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادِ
يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ... (۴)

به آنان که از پرستش طاغوت دوری می‌گزینند و بسوی خدا باز می‌گردند مژده باد. مژده ده آن بندگان را که به سخن‌ها گوش فرا می‌دهند و از بهترینشان پیروی می‌کنند ...

۵. قدرت سیاسی تنها بزور اسلحه و چماق نمی‌تواند اندیشه و عمل را مهار کند. محتاج ذهنی کردن پلیس است. طوریکه هر کس در اندیشه خود وجود آنرا احساس کند و از ترس این پلیس که در مغز خود به مراقبت گمارده است،

هر فکری را که مخالف قدرت خودکامه است، بخاطر نپذیرد. بدین سان، ترس از زور به خمیرمایه هر اندیشه و عملی تبدیل می‌گردد. مذهب هرگونه ترسی از هر قدرت زمینی را شرک به خدا می‌خواند و پیام او یک دعوت رسا به مبارزه با همه روشهایی است که بیانگر زورمداری هستند. باید لختی از راه عبرت درباره مقاومت در برابر سیاهکارترین قدرتهای سیاسی اندیشید، تا اهمیت این پیام را دریافت. مذهب انسان را خلیفه‌الله می‌شناسد و ترس از هر پدیده و هر زوری را، خلع از مرتبت خلیفه‌اللهی و ناچیز شدن، خورد شدن، هیچ شدن، چه می‌گوییم تبدیل شدن بوسیله و آلتی تخریبی در دست زورمداران، تلقی می‌کند و بر دوام به انسان یادآور می‌شود: برده ترس خویش مشو! مبارزه با کیش شخصیت همین است.

۶. قدرت سیاسی خودکامه، بحکم خودکامگی اش، اندیشه و عمل آدمیان را در مدار بسته‌ای محبوس می‌کند (۵). در این مدار هر مادیتی تنها به نموده‌های ذهنی زور قابل تبدیل است. و این نمودها ناگزیر به نموده‌های مادی تبدیل می‌گردند.

در این مدار بسته، بسته به روی هر معنویتی، هر نیازی تا مادی نشود در فهم نمی‌گنجد و تا به صورت فرآورده و کالا و یا اعمال زور و ارتکاب انواع فجور، مصرف نشود، ارضاء نمی‌گردد.

در این مدار بسته، جز تحویل همه نیازها به نیاز به قدرت تخریبی هیچ گریزگاه دیگری باقی نمی‌ماند.

در این مدار، انسان‌ها هیچ زمینه عملی جز تخریب ندارند و در این تخریب یکدیگر که ابعاد آن زمان به زمان بزرگتر می‌شود، لاجرم بر کم و کیف نابرابریها افزوده می‌گردد. در این مدار بسته، حل هر تضادی در گرو نابرابری بزرگتری است. و این بزرگتر شدن نابرابریهای مادی، با تخریب بیشتر انسان و منابع طبیعت ملازمه دارد. این مدار، مدار مرگ هر معنویتی و هر ارزشی است.

این مدار مرگ هر معنویتی است. به ایران امروز بنگرید. به گرفتگی وحشتناک افق اندیشه و عمل بنگرید، تا معنی مبارزه بخاطر بازکردن مدار

جامعه به این معنویت، معنویت را دریابید که فقدانش، فرورفتن جامعه را در بی‌حسی آنهم پیش‌اروی خطری سبب می‌گردد که هستی او را تهدید می‌کند. مذهب جانبدار یک مدار باز است. در این مدار انسان از پایبند فجور بدر می‌آید و هر مادیتی به معنویت تبدیل می‌شود که بیانگر ارزشهای والائی هستند. در این مدار تمامی محدودیت‌ها از پیش پای عمل و اندیشه آدمی برداشته می‌شوند. در این مدار هیچ مادیتی به ذهنیتی تخریبی بنا بر این به قدرتی تخریبی تحویل نمی‌گردد. در این مدار انسان از تولید و مصرف کالاهائی مخرب، بی‌نیاز می‌شود و بدان، امکان از بین رفتن ندرت و نابرابری مادی بوجود می‌آید. در این مدار باز، انسان خود می‌شود، آزاد می‌شود و معنویت از دست رفته خویش را بدست می‌آورد.

گمانم بر این است که میراث عظیم فرهنگ ما، مرا از استدلال در این باره که استبداد سیاسی دیرپا در این کشور بغایت خودکامه و بدین خاطر مبارزه با ذهنیات انباشته از زور سیاه، مبارزه‌ای بنیادی است، بی‌نیاز می‌کند.

وقتی به این مسئله همان اهمیت را که دارد بدهیم و معنی بازکردن مدار را در بازیافت انسانیت‌مان دریابیم، خواهیم دید که فریاد «نه» مذهب به مادیت سرمایه‌داری، به مادیت رژیم دست‌نشانده پهلوی، فریاد «نه» یک ملتی است که می‌خواهند زیر سایه سیاه زور، او را مجبور کنند که، بدست خود، گورش را بکند.

خمینی را این فریاد «نه»، این جستجوی معنویت، این تلاش پر ارج معاصر برای بیرون رفتن از مدار بسته‌ای که در آن همه چیز به زور و قدرت تخریبی بدل می‌شود، بجا و مسندی که تصدی می‌کند، نشانده است. همین فریاد است که پویائی حیات و ارزشهای والا و خود جستن ما را تشکیل می‌دهد. کدامین فریاد اعتراض از مرگ در مبارزه و با مبارزه رساتر است؟ کدامین فریاد نه به خوار شدن انسانیت، تا بدین حد رساست؟

۷. و این همه تضادها میان قدرت سیاسی و مذهب در نفی ارزشهای یکدیگر تجلی می‌کنند: قدرت سیاسی زور را در تمام نمودهایش ارزش می‌کند و مذهب همه ارزشهای او را ضد ارزش می‌سازد. برای نمونه:

- قدرت سیاسی شاه را با عنوان قدر قدرت می‌ستاید.
 - و مذهب قدر قدرت را طاغوت می‌شمارد
 - قدرت سیاسی پول را ارزش می‌کند
 - و مذهب دینار را مرکب از دو جز دین و نار می‌خواند و آنرا آتش عقیده سوز می‌شمارد.
 - قدرت سیاسی، خدمتگزاری به مظهر زور را ارزش می‌کند و مذهب آن را حرام می‌نماید.
 - قدرت سیاسی میزان نزدیکی هر کس را به کانون تمرکز قدرت، ضابطه شأن و مرتبت و ارزش انسان قرار می‌دهد و مذهب دوری از آن و ضدیت با آن را ارزش می‌کند.
 - قدرت سیاسی، اطاعت کورکورانه از خودکامه را ارزش می‌کند و مذهب اطاعت از طاغوت را کفر می‌خواند: افضل الجهاد کلمه حق عند سلطان جائز. دین اظهار حق نزد سلطان ستمکار را جهاد افضل می‌نماید و شورش و انقلاب برضد او را والاترین ارزشها می‌شمارد و آنرا تقدیس می‌کند.
 - قدرت سیاسی جنگ تجاوزکارانه و غلبه و سلطه بر دیگران را ارزش می‌کند و برای آن حماسه‌های آتشین می‌سازد و مذهب این جنگ را تبهکارانه و جهاد رهایی بخش را واجب می‌کند.
- و ...

و بر بنیاد ۵ ارزش راهنما، دین افق بی‌انتهای معنویت را بروی انسان می‌گشاید:

الف. تفوق جوئی از راه اعمال زور و تخریب دیگری را که قدرت سیاسی خودکامه ارزش کرده‌است (و این در همه جای جهان) مذهب ضد ارزش می‌شمارد و در مقابل: توحید با یکدیگر یا جستجوی یک هویت جامع‌تر و کامل‌تر، از راه امر به معروف و نهی از منکر، را ارزش برین و جهان شمول می‌شناسد.

ب. اصالت فرد و تفرد و فعالیتها و حرکت‌های ناهمسو یا رقابت در محدوده روابط زور و برای دستیابی بدان را که قدرت سیاسی ارزش کرده‌است، مذهب ضد ارزش می‌شمارد و به جای آن بعثت و مبارزه با زور را ارزش می‌کند.

ج. قدرت و ریاست طلبی را که قدرت سیاسی خودکامه ارزش کرده‌است، مذهب ضد ارزش می‌کند و در عوض امامت و پیشآهنگی را ارزش می‌کند. همه مسئول همه، همه امام و پیشاهنگ همه، اینست آن جلوه توحید آن جامعه‌ای که مذهب نوید می‌دهد.

• نابرابری و زورگویی را که قدرت سیاسی ارزش می‌کند مذهب ضدارزش می‌کند و بجای آن عدالت را، به مثابه میزان تمیز حق از ناحق، با ابعاد گوناگونش ارزش می‌کند:

• حذف زور بعنوان اساس روابط اجتماعی

• نسبی و فعال کردن انسانها نسبت به خویش. این سخن علی (ع) را بیادها می‌آورم که فرمود: وای بر آنکس که دو روزش با هم برابر شد!
ه. جستجوی سرنوشت‌های فردی و جستجوی سرانجامی که، در آن، قدرت مطلقه و مرگ‌ناپذیرگردد را قدرت سیاسی ارزش کرده‌است و مذهب ضد ارزش می‌کند و جائی را که در آن قدرت مطلقه مرگ‌ناپذیر شود جهنم می‌نامد. جهنمی که هیزمش خود آدمیانند و طعمه آتش، انسانیت شان است. در عوض مذهب سرانجامی را ارزش می‌کند که در آن کسی در حق کسی بقدر ارزنی ستم نمی‌کند.

متون مذهبی و متون تاریخی و متون فلسفی اخلاقی و متون عرفانی و متون ادبی و اسناد باقی مانده درباره مرام نیروهای انقلابی که در تاریخ ایران زنجیر بهم پیوسته‌ای را تشکیل می‌دهند و داستانها و زبان عامه و آنچه در این دوران و زیر چشم ما می‌گذرد، این زمینه‌های برخورد را بوضوح بیان می‌کنند. کافی است به واقعیت‌هایی که زیر چشم ما جریان دارند، بازگردیم. خواهیم دید در تمامی زمینه‌هایی که شمرده شدند مبارزه وجود دارد. بر این نسل است که با توجه به این زمینه‌ها درباره مذهب خویش داوری کند. در ورای این زمینه‌ها، هرگونه برخوردی ذهنی و گمراه‌کننده است. اگر این زمینه‌ها وجود دارند، پس این مبارزه‌ها بر حقتند و باید بدان‌ها پیوست. بی‌طرف هم نمی‌توان شد چه رسد مخالف.

باید توجه داشت که این مذهب طی ۱۴ قرن همچنان بیانگر نیروی مخالف بوده‌است. طی ۱۴ قرن همه آن مبارزه‌ها در چهار وجه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی از طریق این مذهب اظهار شده‌اند. این نمونه یگانه‌ای

است. چگونه می‌توان این واقعیت را ندید و در ایران به یک مبارزه ثمربخش دست زد؟

باری بیانیه‌ای که اینک در دسترس خوانندگان قرا می‌گیرد، در سالهای ۵۱-۱۳۵۰ بر اساس مطالعه واقعیت اجتماعی ایران در چهار وجه اساسی اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی تهیه شده است. تحول عمومی کشور بر صحت تحلیل و برداشتها گواهی داد. انقلاب شتابی روزافزون گرفت تا آنجا که ستون پایه‌های رژیم شاه شروع به فروریختن کردند. اینک زمان حساس شده و اظهار حقایق واجب گشته است. چرا که یا چرخ انقلاب در گل ابهام و تعادل قوای بین‌المللی از حرکت باز خواهد ماند و یا نسل جوان کشور این موقعیت و فرصت بزرگ را برای حل آن مسائل تاریخی که در موقعیت امروز ایران بعنوان کشور زیر سلطه بسیار بغرنج شده‌اند، مغتنم خواهد شمرد.

آن برنامه عمومی برای بنای یک ایران مستقل است، ایرانی که باید بنیاد تضاد اجتماعی را از دست بدهد و در جهت استقرار بر بنیاد توحید اجتماعی سیر کند.

ایران از بحران سخت و همه جانبه‌ای که بر اثر یک دوران طولانی انحطاط گرفتار آن شده است، نمی‌تواند بدر آید مگر آنکه اتحاد در مبارزه و مبارزه در اتحاد همچنان ادامه پیدا کند و نسل جوان مسئول، نسل اندیشه و کار، تلاش عظیم خویش را پی بگیرد.

انتخابی که این نسل می‌کند، باید انتخابی روشن و بدون تردید

باشد. این نسل باید کسانی را برگزیند که هم وضعیت عمومی کشور را فهم کنند، هم به اجرای این برنامه که برنامه انقلاب همه جانبه در پایه و اعضای اصلی ساختمان اجتماعی ایران است مؤمن باشند و هم توانائی معماری ساختمان جامعه مستقل و آزاد و اسلامی پیشرو را داشته باشند

ابوالحسن بنی صدر

بخش اول

درمَشخصات ایران معاصر

فصل اول: مشخصات سیاسی - نظامی

فصل دوم: مشخصات اقتصادی

فصل سوم: مشخصات اجتماعی

فصل چهارم: مشخصات فرهنگی

فصل اول

در مشخصات سیاسی - نظامی

قسمت اول موقعیت ایران در قبال قدرتهای جهانی:

هدف قدرتهای جهانی، ادغام عمومی جهان در نظام ویژه خویش است: چندملیتی‌ها برنامه‌های درازمدت به اجرا می‌گذارند تا مهار همه سرمایه‌ها، همه مواد خام، همه فعالیتهای اقتصادی را بدست آورند و «برنامه‌های رشد» را جزئی از برنامه عمومی خود گردانند و هدفهای خود را هدفهای کشورهای زیر سلطه قرار دهند. بدان‌سان که سازمان برنامه و دولت زیر سلطه مجری برنامه‌های آنها باشد. سازمان برنامه ایران و دولت شاه الگو و بهترین الگوی سازمان برنامه‌ها و رژیمهای مجری برنامه چندملیتی‌ها هستند.

قوای اجرائی، یعنی دولتهای بزرگ جهان نیز، در حدودی که موازنه عمومی قوا، امکان می‌دهد، در پی ادغام سیاسی - نظامی کشورهای جهان هستند: در خاورمیانه و از جمله ایران، ابرقدرتها و قدرتها هدف‌های زیر را تعقیب می‌کنند:

مهار منابع ثروت این کشورها بخصوص نفت، در حال حاضر مهار این ثروتها در دست غرب است. اما شوروی با تلاش زیاد می‌کوشد سهم خویش را از این خوان یغما بدست آورد.

۱. تدارک اسباب سیاسی و نظامی و بنیادی خاص فشار و اختناق برای اجرای برنامه‌های اقتصادی که در واقع برنامه‌های چندملیتی‌ها هستند. برنامه‌هایی که رژیم شاه در ایران اجرا می‌کند (۶) همان هدف‌هایی را تعقیب می‌کنند که هدفهای چندملیتی‌ها هستند.

۲. حفظ مواضع استراتژیک سیاسی و اقتصادی و بدست آوردن مواضع جدید. سخن مشاور کارتر رئیس جمهور امریکا که در حال حاضر جنگ در

نقاط استراتژیک از طریق کوشش برای به دست آوردن مهار آنها، انجام می‌گیرد، بوضوح بیانگر تعقیب این هدف از سوی ابرقدرت‌ها است.

۳. ایجاد قشون‌های چندملیتی تحت رهبری عالی خود. این قشونها، همان وظایفی را بعهدده خواهند گرفت که قشون‌های کشورهای استعمارگر (فرانسه در شمال آفریقا و انگلیس در سه قاره آفریقا و آسیا و اقیانوسیه و آمریکا در امریکای لاتین و ویتنام و کامبوج) بر عهده داشتند. قشون اسرائیل که قرار است حداکثر تا سال ۱۹۸۵ توانائی نظامی آن از کشورهای اروپائی عضو پیمان آتلانتیک بر رویهم بگذرد، و قشون ایران، با هم باید تا وقتی مهار منطقه ایجاب می‌کند، تحت رهبری قشون آمریکا قرار داشته باشند. ایجاد قشون‌های چندملیتی و تکیه کامل به آنها برای تقویت موقعیت خود در موازنه عمومی قوا، این قشون‌ها را صحنه رقابت ساخته است. آن‌سان که این دولت، نیز می‌کوشد! از طریق نفوذ در این قشونها، مهار آنها را بدست آورد. بنظر می‌رسد ایجاد «فضای سیاسی باز» در ایران نتیجه بی‌می‌باشد که ابرقدرت آمریکا از نفوذ رقیب در قشون ایران دارد. در حقیقت اگر قشون تنها نیروی فعال در جامعه باشد و جامعه در رژیم سانسور بسر برد، کودتای روسی در قشون سهل‌ترین کارها خواهد شد و جامعه بدون مقاومت تسلیم پیش آمد جدید می‌شود. اما اگر در حدود «مصلح مشترک ایران و آمریکا» نیروهای مخالف فعال بشوند، امکان چنین کودتائی را بسیار کم خواهد کرد. نیروهای اصیل اگر آگاه باشند می‌توانند این فرصت رامغتنم بشمارند و با وارد کردن تمامی خلق به میدان بصورت واحد و یک پارچه و تحت یک رهبری واحد و توانمند، خواهند توانست بنای این رژیم را از بیخ و بن برکنند.

۴. استفاده از کشورهای تابع برای انتقال زوائد و رفع کمبودها و بحرانها به آنها. در حال حاضر آمریکا با استفاده از درآمدهای نفت، موقعیت دلار را حفظ می‌کند. با توجه به کسر موازنه بازرگانی آمریکا، اگر دلارهای کشورهای نفت خیز نبودند، دلار بعنوان پول مسلط جهانی سقوط می‌کرد و غول آمریکا را با خطرات عظیم مواجه می‌ساخت. در آینده وضع از

اینهم سخت‌تر خواهد شد. نه تنها نیاز اقتصادی امریکا به نفت و پول نفت بیشتر می‌شود، بلکه رشد قدرت اقتصادی وی منوط به توسعه بازارهای موجود و ایجاد بازارهای جدید می‌گردد:

سخن وزیر خارجه امریکا را خطاب به کشاورزان امریکائی از یاد نبریم: ما کشورهای دوست را وادار کرده‌ایم، محصولات را که شما بعمل می‌آورید، نکارند و یا کمتر بکارند، تا شما بتوانید محصولات خود را به آن کشورها صادر کنید. مثلاً در حال حاضر ایالت تنسی برای بازار ژاپن تولید می‌کند. اگر ژاپن بحد خود کفائی برسد، بر سر کشاورزی این منطقه، چه خواهد آمد؟ و از یاد نبریم که کیسینجر وزیر خارجه نیکسون گفته بود کشورهای نفت خیز را چنان به امریکا وابسته کرده و می‌کنیم که بدون آذوقه امریکائی ۲۴ ساعت نتوانند دوام بیاورند. و باز از یاد نبریم که علاوه بر خریدهای نظامی، رژیم سفید مهر خریدهای ۴۰ میلیارد دلاری به امریکا سپرده است.

علاوه بر اینها، بحرانهای اقتصادی را نیز از طریق تحمیل نتایج زیانبار آنها به کشورهای تابع رفع می‌کنند و از جنگ دوم بدین سو آزمایشگاه انواع سلاحهای مخرب و طرحهای گوناگون برای مهار و رسمی کردن انسان، همین کشورها شده‌اند.

۵. این هدفها بدون تحمیل یک نظام اجتماعی که در آن گروههای بهم پیوسته‌ای با سلطه‌گر، منافع مشترک پیدا کنند و موجودیتشان منوط به پیوندهای آلی (ارگانیک) با گروههای حاکم در جامعه‌های سلطه‌گر باشد، تحقق پیدا نمی‌کند. بنظر می‌رسد الگوی هر دو ابرقدرت امریکا و روسیه در این زمینه یکی باشد، حتی می‌توان گفت امریکائی‌ها از الگوی روسی در اروپای شرقی استفاده کرده‌اند و البته کوشیده‌اند، نقائص آنرا برطرف سازند. جا و موقع و محل عمل و حدود عمل رژیم شاه را، این هدفها و موازنه عمومی قوا تشکیل می‌دهد. __ بدین قرار ساده‌گرائی است اگر گمان رود، در مرز وابستگی به این یا آن قدرت جهانی، می‌توان راه به نجات جست. در حقیقت:

۶. **ایران در موازنه عمومی قوا**، در قلمرو نظام جهانی سلطه گر غرب قرار دارد و رژیم ایران مجری هدفهای بنیادی فوق است. معنی این سخن که رژیم شاه ایران را که قلمرو نظام جهانی سلطه گر غرب قرار داده است اینست که:

۷. **میان دو قدرت امریکا (اروپا با وجود برخوردهایش با امریکا در شرایط فعلی در قلمرو امریکا قرار دارد) و روسیه در ایران موازنه قدرت برقرار گشته است.** بنابراین، آنچه در ایران از ناحیه رژیم شاه انجام می‌گیرد، عمل به تصمیماتی است که بر اساس هدفهای فوق و در حدود موازنه قوا، در واشنگتن اتخاذ می‌شوند: **مرکز تصمیم به خارج کشور منتقل شده است.** توضیح آنکه از نقطه نظر سیاسی - نظامی، در حال حاضر این مرکز سلطه (عمده ایالات متحده امروزه) است که درباره سرنوشت ایران (و کشورهای نظیر ایران) تصمیم می‌گیرد و نه خود ایران. آنچه در ایران بوقوع می‌پیوندد و یا از ناحیه دولت در خارج از مرزها انجام می‌شود، (در ظفار، خلیج فارس، کشورهای عربی و دیگر جاها) ترجمان روابط قدرتهای جهانی است، یعنی منتجه قوا در مقیاس جهانی و برخوردهای دو قدرت بزرگ و قدرتهای ثانوی، تعیین کننده سیاست‌هایی می‌باشند که رژیم در داخل و خارج باید تعقیب کند.

۸. **نتیجه دو خاصه فوق‌الذکر، بکارگرفتن نسل جوان کشور و استعدادهای این ملت در قشون و اداره و در خدمت سلطه گران قرار دادن آنها در ایران و منطقه است.** یعنی دستگاهها و سازمانهای اداری ما، نیروهای انسانی ما، و قشون ما در اختیار هدفهایی می‌باشند که سلطه گران غرب (عمده ایالات متحده) در ایران و منطقه تعقیب می‌نمایند.

۹. **تراکم قوا در کانون و انحصار هرگونه فعالیت - البته در چهارچوب تصمیماتی که در مراکز سلطه اخذ می‌شوند - به کانون و ابزار دستهایش. قدرتی که امروزه در شخص شاه و هسته اصلی اداره کننده کشور جمع شده است، در تاریخ ایران مانند ندارد.** در حقیقت دولت از قید تمامی قدرتهای تعدیل کننده‌ای که نسبت به وی از استقلال عمل نسبی برخوردار بوده‌اند، رها شده و در خود حامل نیروی محرکه ایجاد طبقه میانه

وابسته و ابزار دست طبقه حاکم است. بعنوان آلت فعل قدرت خارجی، تسلط خود را بر تمامی گروههای اجتماعی بسط داده است و می دهد. تأسیساتی که به موجب قانون و بخاطر «مشروط» کردن قوه مجریه تشکیل شده بودند، با نگهداشتن قالب و صورت ظاهری، محتوای امر واقع قدیم را بخود پذیرفتند. آن سان که دولت نه تنها از هر نظارت و قوه تعدیل کننده ای رهاست بلکه قوه های مقننه و قضائیه را نیز به ابزار عمده بسط مطلق العنانی خود تبدیل کرده است.

در گذشته، از آنجا که دولت و طبقه حاکم متکی به تولید داخلی بودند، در خارج از محدوده دولت نیروهای دیگری چون اینها، و پیشه وران و دهقانان و مذهب بعنوان بیانگر مبارزه خلق، وجود داشتند و قدرت سیاسی مطلقه را تعدیل می کردند. ولی از هنگامی که عمده تکیه دولت از تولید داخلی به تولید خارج از مرزها، از فرهنگ داخلی به فرهنگ خارجی، و از قدرت نظامی داخلی به قدرت نظامی خارجی منتقل شده است (همانطور که شرحشان پیش از این آمد)، دولت دیگر این قدرتهای تعدیل کننده را بحساب نمی آورد و تحمل نمی کند. از این رو، یکی را پس از دیگری منحل می کند و از بین می برد. در حال حاضر عملاً خارج از دولت هیچ قدرت تصمیم گیرنده ای نمی تواند وجود داشته و عرض وجود کند. هر نیرویی خارج از دولت که بخواهد اظهار وجود سیاسی نماید، از طرف این قدرت متراکم عظیم با تمام نیرو یا جذب می شود و یا حذف می گردد. بشرحی که قبلاً آمد، تراکم قدرتهای سیاسی و اقتصادی در دولت، نتیجه قهری تراکم قدرتها در مراکز سلطه است و تشدید جریان تراکم در این مراکز، به تشدید جریان تراکم در دولت می انجامد.

۱۰. بنیادهای صنفی، ایلی، روستائی و... که قدرت مطلقه را تعدیل می کردند، بعلت ایجاد جریانی عکس جریان گذشته، روزبروز بیشتر به ابزار بسط مطلق العنانی دولت تبدیل می گردند.

در واقع در مطلق العنانی های گذشته، دولت متکی به تولید داخلی بود و اختلال در این تولید او را از اسباب مالی بقاء محروم می کرد. ولی در دوران ما بودجه دولتی عمده متکی به نفت و قرضه ها و سرمایه های خارجی و عواید

گمرکی است. اکنون این تولید داخلی است که متکی به بودجه دولتی شده است. امروز تمامی بنیادهای کهنه و نو، در شهر و در روستا، تحت حکم و اداره دولت است. سندیکاها و شرکتهای تعاونی روستایی و اطاقهای بازرگانی و صنایع و اصناف و انجمنهای محلی و احزاب و تعاونی‌ها و ... تأسیساتی شده‌اند که از مجرای آنها دولت نه تنها از فعالیتهای سیاسی آزاد جلو می‌گیرد، بلکه مجموع جامعه را علی‌رغم خواستش، به اعمال دلخواه خود وا می‌دارد. مثلاً در گذشته که تولید داخلی بود، صنف با وجود رابطه‌اش با دولت، نقشی دوگانه بازی می‌کرد. یعنی بطور نسبی هم توقعات دولت را بر می‌آورد و هم حامی اعضایش در برابر مطلق‌العنانی اعضای دولت بود. و یا بعنوان مثال در روستاها بنیادهائی بودند که دهقانان را هم در برابر مالک (مالکین) و هم در برابر دولت حمایت می‌کردند. ولی در حال حاضر همان بنیادها به ابزار دست دولت در اداره روستائیان و کارگران و پیشه‌وران در جهت خواسته‌های قدرت سیاسی حاکم تبدیل شده‌اند. یعنی در دوران ما این روابط از لحاظ بنیادی بطور کلی، تغییرات بسیار کرده‌اند: اگر در گذشته دولت متکی به این بنیادها می‌بود، اکنون این بنیادها متکی به دولت هستند چون، اگر درآمدهای بودجه دولت نباشد و در جامعه توزیع نشود، اقتصادی بنام اقتصاد ایران وجود ندارد.

۱۱. دولت کار تصرف بنیادهای مذهبی و رسمی کردن مذهب را آرام آرام پیش می‌برد: تشکیل سپاه دین و تبدیل اداره اوقاف به دیکتاتور مذهبی و سپردن کار مسجد و منبر و مدارس به این اداره و حتی دخالت در عبادات (حج و نماز و جماعت و ...)، نشانه آن است که دولت می‌خواهد با رسمی کردن مذهب به قرن‌ها مبارزه میان مذهب و سلطنت، یعنی مبارزه‌ای که از باستان تا امروز میان مذهب و قدرت سلطنت مطلقه جریان داشته است، پایان ببخشد. و این خاصه هم از خاصه‌های بسیار مهم سیاسی دوران ما است.

در آغاز تاریخ ایران - قبل از اینکه دولت شاهنشاهی و قدرتهای مطلقه سلطنت بوجود آیند - رهبری سیاسی همیشه در دست بنیادهای مذهبی قرار داشت. پس از آنکه قدرت سلطنتی بوجود آمد، چه قبل و چه بعد از اسلام، همواره این دو گروه بر سر بدست آوردن قدرت سیاسی در حال مبارزه بوده‌اند و قرن‌هاست که این مبارزه ادامه دارد. قدرتهای مطلقه

سیاسی همیشه یا در تلاش حذف مذهب مخالف بودند و یا سعی داشتند از طریق رسمی کردنشان آنها را در خود جذب نمایند.

بعنوان مثال، وقتی کمبوجیه در مصر بود، بنیاد مذهبی، رهبری سیاسی را که حق خود می دانست، از آن خود کرد و بردیا (بقول تاریخ نویسان بردیای دروغین) که یکی از مغان بود قدرت را در دست گرفت و مالیاتها را بخشید، دست به یک رشته اقدامات اساسی در بهبود وضعیت زحمتکشان زد. اما دولت مغان، مستعجل بود و همانطور که می دانیم، گروه بندیهای زورمدار کودتا کردند و داریوش را به سلطنت رساندند و روزی را به نام روز «مُغ کشان»، به معنای تسلط قطعی قدرت سیاسی بر قدرت مذهبی، جشن گرفتند که دیرپا شد. این جریان تا دوره ساسانیان ادامه داشت که با به قدرت رسیدن یک خاندان مذهبی (زردشتی) و تثبیتش به مثابه قدرت سیاسی، راه حلی برای این تضاد دائمی یافتند یعنی شورائی سه نفری به ریاست موبد موبدان برای تعیین ولیعهد ایجاد کردند که در آن رأی و نظر موبد موبدان تعیین کننده بود.

بدین ترتیب مذهب و قدرت سیاسی اگر یکی نشدند، با یکدیگر در تضاد کامل هم نبودند. همین درآمیختن با قدرت سیاسی سبب شد که نهضت های مذهبی پدید آیند و نقش ترجمان خواستهای خلق را بر عهده بگیرند، جنبشهای مانویان، مزدکیان و ... نتیجه درآمیختن مذهب با قدرت سیاسی بود. در تمام دوران طولانی تاریخ ما، همواره قدرت سیاسی می کوشیده است مهار مذهب را بدست بگیرد ... در دوران صفوی پس از آنکه یک خاندان اداره کننده یک بنیاد مذهبی در رأس اتحادیه ۷ ایل قرارگرفت و خود را مأمور شیعه کردن ایران خواند، کوشش بسیار بکاربرد که مذهب خارج از مجاری قدرت سیاسی، اظهار و بیانی نداشته باشد. پیوند ازدواج میان متصدی بنیاد مذهبی پایتخت و دختری از خانواده شاه، نشانه پیوند مذهب و قدرت سیاسی می بود. این رسم در دوره قاجار ادامه یافت و چون مذهب در قدرت سیاسی ادغام نمی شد، قاجاریه کوشیدند با ایجاد و تقویت جریانهای شبه مذهبی نظیر بهائی، مذهب علیه مذهب بوجود آورند. در دوران ما برنامه خطرناکی در دست اجراست: این برنامه، گرفتن استقلال مذهب و به صورت ابزاری در خدمت قدرت سیاسی در آوردن

آن می باشد این است که اداره اوقاف، دیگر اداره اوقاف نیست بلکه مأمور اجرای این نقش می باشد و این در عصری که یکی از مواد حقوق بشر (با همه کمبودهای بسیار اساسی آن) آزادی انسان است در باورهایش.

۱۲. در جریان ادغام در قدرت مسلط خارجی، هویت دولت و قشون روزبروز بیشتر یکی می شود. در حقیقت از لحاظ سیاسی، دولت و شاه یعنی قشون، از لحاظ اقتصادی، بودجه عادی و عمرانی دولت یعنی بودجه قشون، از لحاظ اجتماعی، قشون الگوی طبقه بندی و قشربندی جامعه است، و از لحاظ فرهنگی، ابزار عمده رسمی کردن انسان، قشون می باشد.

در هر حاضر دیوانسالاری تابعی از متغییر قشون است. شاه، نخست وزیر، مجلس، قوه قضائی و ... همه در قشون خلاصه می شوند و شعار «قشون بالاتر از همه»، شعاری خشک و خالی نیست، چون هر اندازه که رابطه میان جامعه و طبقه حاکم ما، رابطه ای داخلی و خارجی می شود و قدرت حاکمه بیشتر و بیشتر متکی به قدرتهای خارجی و بریده تر از جامعه ملی می گردد، نیازش به اعمال زور و در نتیجه قشون بیشتر و بیشتر می شود. و هر اندازه که امور بیشتر در قشون متمرکز شود، طبیعتاً دولت نیز بیشتر در قشون خلاصه شده و با آن یکی می شود. هم چنانکه الآن شده است. از طرف دیگر، در زمان حاضر دولت در حال ساختن جامعه بر مبنای الگوی قشون می باشد یعنی همانند سازمان قشون، جامعه نیز باید به صورت سلسله مراتب بالا رود و هر مرتبه ای کورکورانه تابع مرتبه بالاتر باشد. از نظر اقتصادی همانطور که بیان شد، عمده بودجه دولت صرف هزینه های نظامی می شود و بخشی هم که اسماً برای هزینه های نظامی نمی باشد، در واقع تابعی است از تغییر هزینه های نظامی. یعنی هزینه های این بخش در زمینه های باید بعمل آیند که توقعات رشد و توسعه قشون ایجاد می کند مثلاً راه، بندر و یا فرودگاهی که می سازند، باید در جهت برآوردن قسمتی از توقعات رشد قشون باشد. از همین رهگذر است که اقتصاد ما هر زمان بیش از گذشته تابع هزینه های نظامی گشته و از آنجا که نقش موتور

را در روابط اقتصادی بین ایران و قدرتهای خارجی بازی می‌کند، دائم نیاز ما را به قدرتهای خارجی افزایش می‌دهد.

۱۳. حاصل قهری تراکم قدرتها و انحصار فعالیت سیاسی به قدرت حاکم (در نتیجه سنگین شدن جو قهر) تبدیل قانون است بوسیله‌ای برای نظم و نظام دادن به خفقان عمومی و جلوگیری از اظهار هر اعتراض و شکوه‌ای از جانب مردم اسیر کشور. از این‌رو، سستی منزلتهای حقوقی - اقتصادی و اجتماعی، چه رسد به سیاسی، تعمیم پیدا کرده‌است بطوریکه هیچکس در هیچ چیز حتی جان خود از امروز به فردا ایمن نیست. سستی منزلتها امری همیشگی و پایا بوده و در این کشور منزلتهای ثابت دارای حمایت و ضمانت وجود نداشته‌است. اما هیچگاه این اندازه عمومیت پیدا نکرده و شامل تمامی جنبه‌های زندگانی نشده بود. تنها امری که مردم کشور، حاکم و محکوم، غنی و فقیر، همه و همه بطور مساوی از آن برخوردارند، فقدان منزلتها است. چونکه روابط، روابط زور است و هیچکس از فردای خود آگاهی ندارد و مطمئن نیست. مثلاً صاحب «مقام» امروز رئیس باصلاح «ستاد بزرگ ارتشتاران» است و صبح بعد بعنوان دزد به زندان برده می‌شود. در واقع مسئله نه دزدی کردن (هر چند که به واقع دزد است)، بلکه جابجا شدن روابط است که جای این مهره را عوض کرده و باعث سقوط او می‌شود. همیشه قانون بر روی کاغذ وجود دارد ولی در عمل هیچگاه دستگاههای اجرائی برای تضمین این حقوق وجود نداشته‌است و این قوانین اجرا نمی‌شدند و زور قانون حاکم بوده‌است. ولی هیچگاه اوضاع به بلبشوئی زمان ما نبوده‌است که جوانان مردم را بدون هیچ مجوزی می‌گیرند و حتی سؤال و تحقیق در مورد فرزند زندانی نیز، شخص را مواجه با ضرب و شتم و خطر دستگیری می‌نماید. و این چنین وضعی همانطور که دیدیم نتیجه این روابط قدرت و تراکم شدید آن دربار و قشون است.

۱۴. رژیم شاه در خدمت گروه‌های حاکم بر جهان است: گروه‌های وابسته در شرایط عدم امنیت کامل و سستی منزلتها، رشد انگلی می‌کنند و وابسته و محکوم حکم حریص دولت هستند. محرومیت از منزلت‌های یاد شده

و در آمدهائی که دولت به جیب آنها سرازیر می‌کند و فقدان آزادی عمل و نبودن زمینه مستقل فعالیت، وی را نه تنها از توقع استقلال و آزادیهای اساسی باز می‌دارد، بلکه ادامه حیات خود را نیز در تشدید فشار و اختناق می‌بیند. طبقه‌ای که دولت و رژیم حاضر بعنوان ابزار دست او عمل می‌کند و وابسته به آن است، طبقه‌ای است که در غرب مسلط بر جهان می‌باشد و نسبت به جامعه ما عنصری خارجی است و طبقه ایرانی وابسته. هم چون انگلی از این روابط بوجود آمده و رشد می‌کند. حال اگر این روابط به خطر افتند و مثلاً نفت به غرب نرود، آیا بر سر سرمایه داران و دیوانسالاران وابسته چه خواهد آمد و وضع آنان از چه قرار خواهد شد؟ آیا ممکن است طبقه‌ای که بقاء و رشدش از این روابط است خواهان استقلال و آزادیهای شود که این روابط را به خطر می‌اندازند؟ از این روست که اگر واقعیت‌ها را در قالب نریخته و مسائل را بطور صحیح شناسائی کنیم، در می‌یابیم که چرا این طبقه انگل نه تنها خواهان استقلال و آزادیهای سیاسی نمی‌باشد بلکه به عکس خواهان تشدید خفقان است. و این روابط تحکیم نمی‌شود مگر با افزایش جوّ قهر که می‌بینیم عملاً، همینطور هم شده‌است. بنابراین حکم بر اینکه «بر اثر رشد سرمایه‌داری، دموکراسی بورژوازی مستقر خواهد شد»، ریختن واقعیت‌های عینی در قالب‌های ذهنی از پیش ساخته محصول کاربرد روش نادرست در شناخت عینی روابط میان سلطه‌گر و زیر سلطه و فهم نکردن این روابط است. یعنی آن عده‌ای که بر مبنای احکام قالبی صادر شده ادعا می‌کردند که با رشد سرمایه داری در ایران دموکراسی برقرار خواهد شد، باید بیایند و ببینند که چگونه فشار و خفقان نسبت به ده سال گذشته تشدید یافته، و دریابند که اگر این جریان ادامه پیدا کند باز هم تشدید خواهد یافت.

۱۵. با فعالیت‌های خود به شرحی که آمد استعدادهای فعال طبقات دیگر را جذب و در ماشین اداری، نظامی، اقتصادی، خویش از خود بیگانه می‌سازد و در خدمت هدفهای سیاسی خویش بکار می‌گیرد.

وابستگی به دولت و بریدگی و انقطاع از منشاء اجتماعی موجب پیدایش اقشاری شده‌است که برخوردشان با دولت، برخوردی داخلی است و با دولت یک مجموعه و یک هویت، و در قبال انبوه محرومان جامعه جبهه‌ای واحد،

تشکیل می‌دهند. از اینرو است که خارجی شدن برخوردهای سیاسی در رابطه با دولت، بنویه خود به افزایش جوّ قهر کمک کرد است. بعنوان مثال، در حال حاضر در حدود ۶ میلیون نفر مستقیماً - البته بطور غیرمستقیم اکثریت قریب تمام افراد مملکت - از محرکه درآمد دولتی اعاشه می‌کنند که هیچگاه در تاریخ ایران سابقه نداشته است. از طریق این امکانات عظیم اقتصادی-اداری و نظامی، این افراد بتدریج جذب دستگاه شده و بتناسب جذبشان در دستگاه از جامعه ملی و منشاء اجتماعی و طبقاتی خود می‌برند و در نتیجه یک بُرش اجتماعی بوجود می‌آید که باعث افزایش جوّ قهر در جامعه می‌شود. یعنی برخلاف گذشته، که به دلیل کم بودن تعداد مأمورین دولت، تحمل هزینه دستگاه حاکم از جانب جامعه ممکن بود، اکنون چرخاندن این دستگاه عظیم و تحمل سنگین آن بر دوشها دیگر کار ساده ای نیست. هراندازه که ابعاد قدرت دولت افزایش یابد، سنگینی و فشار آن نیز بر جامعه افزونی خواهد گرفت و بهمان نسبت تحمل جامعه کم می‌شود و نسبت به آن عکس العمل نشان می‌دهد که منجر به بالا رفتن باز هم بیشتر جوّ قهر در جامعه می‌گردد.

اگر مسئله را بطور صحیح بشناسیم، می‌بینیم، پیدایش جنبش مسلحانه نه یک پدیده آرزوکردنی بلکه پدیده ای است عینی و اجتناب ناپذیر که چه بخواهیم و چه نخواهیم از بطن روابط موجود در جامعه پدید آمده است. و در صورتی که دولت نتواند تضاد را عارض و درونیشان سازد رشد می‌کند. در اینجا مبارزه با کیش شخصیت اهمیت تعیین کننده پیدا می‌کند. چرا که اگر روشها تصحیح نشوند، گروه‌هایی که مبارزه قهرآمیز را شیوه می‌کنند، خود موجب حل تضادهای عارض به دستگاه حاکم می‌گردند.

۱۶. از آنجا که تراکم قدرت در کانون جز از راه تجزیه مجموعه و ادغام عناصر ادغام‌پذیر و خنثی و حذف عناصر ادغام‌ناپذیر ممکن نیست، جریان تراکم قدرتها در کانون، خود جریان تجزیه سیاسی جامعه نیز می‌باشد و این تجزیه همانگونه که تحلیل شد همه جانبه است.

نیروهای سیاسی مخالف در دو دستگاه، یکی اداری، نظامی و دیگری تأسیسات ویژه فشار و اختناق، جذب و یا خورد می‌شوند: از اینجا است که

کشتار و ترور و اعدام و شکنجه و زندان یکی از دو هویت رژیم حاکم و عامل ترس همه از همه گشته است.

دیدیم که در جریان تمرکز شتابگیر قدرت در دولت هیچ فعالیت سیاسی در خارج از دولت امکان و مجال اظهار و بروز ندارد. بر اثر این فشار تشدید یافته، جامعه نیازش را از طریق بیان کنندگان سیاسی اظهار می‌کند و هر زمان، دسته‌ای بطریقی این نیازها را بیان خواهد نمود. بهمین دلیل است که نیروهای روئیده از بطن جامعه یا باید جذب دستگاه از خودبیگانه دولت شوند و از جامعه ملی بپُرنند و یا حذف و خنثی شوند. از این رهگذر دولت تا آنجا که می‌تواند از طریق حقوق‌های کلان و توزیع درآمدهای نفت و یا باصطلاح هویدا «زیادکردن آخورها»، بخشی از این نیروهای سیاسی را جذب و بقیه را هم که بهیچوجه قابل ادغام نبوده و در این دستگاه ضدمردمی جذب و حل نمی‌شوند، از طریق زندان و شکنجه و ... سعی در از بین بردنشان می‌کند. پس مجدداً به این نقطه عینی بر می‌گردیم که دستگاه حاکمه جامعه را در چنان وضعی قرار داده که هیچ راهی جز قهر برایش باقی نمانده است.

۱۷. بسط سلطه مطلقه دولت بر تمامی شئون مردم کشور، جامعه را به گروه‌های ناهمگونی و بُریده از یکدیگر تبدیل کرده است.

این گروه‌ها در محیط‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی متفاوت و در محدوده‌های ناسازگار، عمل می‌کنند. در نتیجه این بریدگیها، که هم سیاسی، از جمله قومی - تیره‌ای، و هم اقتصادی و هم اجتماعی و هم فرهنگی هستند، کار انتقال فکر و مبارزه را حتی در داخل یک گروه، یک تیره - قوم، یک شهر و ... بسیار مشکل کرده است. چه رسد به انتقال فکر و عمل از پیشاهنگان مبارزه رهائیبخش به جامعه ملی. بعنوان مثال، اگر کسی از ما اندیشه سیاسی پیدا کرده باشد، کار انتقال این اندیشه در سطح محدود خانواده، حال نه در سطوح وسیعتر، بدلیل تراکم قدرتها در دولت و تجزیه عمومی و همه جانبه‌ای که جامعه گرفتار آن شده است، معطل مانده و شخص عملاً زندانی خانواده‌های خویش است. در نتیجه هیچ فکری قابل انتقال نیست، هیچ صدائی را هم جز صدای گلوله مردم نخواهند شنید. آنها که به گروه‌های پیشتاز مسلح خرده می‌گرفتند و می‌گیرند که بهتر بود بجای تفنگ بدست

گرفتن، اعلامیه پخش کرده و مردم را «آگاهی می‌دادید»، یا به دلیل عدم آگاهی‌شان از واقعیت‌های عینی جامعه (یعنی از بُریدگی و تلاشی و گسست عمومی که به جامعه تحمیل شده‌است) می‌باشد و یا اینکه برای توجیه روش‌های نادرستان از عدم بینش و عدم آگاهی بر این روابط عینی سوءاستفاده می‌کنند. وقتی جرئت نکرده و نتوانستید فکر را منتقل کنید (اگر چه زمینه‌های عینی این افکار در جامعه وجود دارد)، جامعه در جریان یک فکر فراگیر قرار نخواهد گرفت. یعنی در جریانی که همه این فکر را بپذیرند و به حرکت درآیند. **هیچ انقلابی در هیچ جامعه‌ای شدنی نیست تا زمانی که مجموع جامعه فکری را بعنوان فکر راهنما بپذیرد و در چهارچوب آن عمل کند.** برای آنکه این فکر غالب بوجود آید باید مردم آنرا بدانند و بفهمند و حس کنند. هم چون ملی شدن نفت در زمان مصدق، مبارزه استقلال در الجزایر، ویتنام، چین ... ولی همانطور که دیدیم گسستگی اجتماعی و عدم انتقال فکر کار ارتباطات و در نتیجه تشکیل نیرو را، بطور نسبی و نه مطلق، بسیار مشکل ساخته‌است. از این‌رو، دولت موفق شده‌است از پیدایش جو فکری همه گیر، جلوگیری کند و با در دست داشتن ابتکار عمل، کار نیروهای مخالف را به عکس‌العمل محدود کند. تازه محدوده عکس‌العمل و نوع و حد آن را هم وی تعیین می‌کند. بدین‌سان، دولت تا این زمان از پیدایش نیروی جانشین و رشد آن در جامعه جلوگیری کرده‌است.

فصل دوم

مشخصات اقتصادی

قسمت اول جای اقتصاد ایران در اقتصاد جهانی:

۱. تقسیم منابع کشور به نسبت قدرت میان قدرتهای جهان، اساس سیاست اقتصادی رژیم حاضر را تشکیل می‌دهد.

دقتی اندک در بازرگانی خارجی ایران نشان می‌دهد که موازنه بازرگانی خارجی کشور با تمام کشورهای بزرگ دنیا بدون استثناء منفی است و در ضمن بیان‌کننده این واقعیت می‌باشد که ایران در خارج از دو محدوده اردوگاه غرب (۸۸٪) و اردوگاه شرق (۱۲٪)، دادوستدی با هیچ کشور دیگر ندارد.

۲. انتقال مرکز فعالیت تولیدی به خارج: عنصر اصلی فعالیت‌های اقتصادی ما را فعالیت‌های اقتصادی برون مرزی تشکیل می‌دهند. بدین مفهوم که از طرفی اساس تولید ما نفت است که بعنوان ماده خام صادر و در اقتصادهای مسلط فعال می‌شود، و از طرف دیگر واردات هستند که در ازای صادرات نفت وارد می‌شوند که خارج از مرزها تولید می‌شوند.

۳. انطباق تولید و مصرف با توقعات اقتصادی اقتصادهای مسلط: منحنی رشد اقتصادی کشورهای صنعتی غرب پس از طی مرحله صعود و رسیدن به نقطه اوج، اکنون در مرحله نزولی خود قرار دارد. در این مرحله، بازار این کشورها بخصوص در صنایعی که کالاهای بادوام تولید می‌کنند، به مرحله اشباع رسیده‌است، مثلاً در این جوامع بطور نسبی هر کس رادیو، تلویزیون، اتومبیل و ...، که کالاهای به اصطلاح بادوامند و هرروزه هم قابل تعویض نمی

باشند را دارد. پس بخاطر ایجاد امکان رشد و گسترش صنایع به اصطلاح پیشتاز، صنایعی که این نوع کالاها را تولید می‌کنند، می‌توانند به کشورهای دیگر منتقل شوند و با این انتقال (اغلب یک مونتاژ یا چند مرحله تولید منتقل می‌شود) بازارهای کشورهای دیگر نگهداری شوند. از آن جا که این صنایع منطبق با نیازهای طبیعی و اجتماعی این کشورها نیستند، پس بر ماست بخاطر برآوردن نیاز اقتصاد مسلط در مصرف و تولید، خود را با این صنایع منطبق کنیم. علت تأسیس و برقراری «صنایع» مونتاژ این نوع کالاها در کشورهایی چون کشور ما همین است.

۴. پویائی نابرابری بیان کننده روابط اقتصادی است بین ما و قطب‌های مسلط: از آنجا که توسعه اقتصادی اقتصاد مسلط (در عین نیاز به حفظ نظام موجود) ملازمه با جهانگیر شدن آن و پیش خور کردن ثروتها و استعدادهای کشورهای زیر سلطه دارد، روابط اقتصادی زیر سلطه با قطب‌های مسلط، هر زمان نسبت به زمان پیش، به زیان زیرسلطه نابرابرتر می‌شود و به **انباشت روزافزون این ثروتها در اقتصاد مسلط** و فقر روزافزون کشورهای زیرسلطه انجامیده و می‌انجامد یعنی باید هر زمان استعدادهای و ثروت‌های بیشتری صادر کنیم تا این رژیم بتواند سر کار بماند. مثلاً با هر بشکه نفتی که صادر می‌کنیم، زمینه صدور دو بشکه و یا بیشتر فراهم می‌گردد. اگر سال ۱۹۵۳ که صدور نفت و مواد کانی ما میل به صفر کرده بود با الآن که نزدیک به ۳۰۰ میلیون تُن نفت تولید می‌کنیم مقایسه گردد، در می‌یابیم که عملاً میزان صدور ثروت‌های ما فقط از جنبه کمی به ۳۰۰ میلیون می‌رسد و بر مبنای همین روابط است که ذخیره نفت ما که می‌بایست نسل امروز و نسل‌های آینده از آن استفاده کنند در عرض بیست سال آینده (آنطور که می‌گویند)، یعنی در عمر یک نسل مصرف خواهد شد. و این به مفهوم پیش خور کردن آینده و آن را تابعی از متغیر گذشته نمودن و از پیش متعین کردن آینده است. این خود دلیل بر آنست که ما را از این رابطه گریزی نیست مگر از طریق سرنگون کردن این رژیم و قطع این روابط که موجودیت کشور ما را از اساس به خطر افکنده است.

۵. متلاشی کردن نظام اقتصاد ملی به رشته‌های بی‌پیوند با یکدیگر و ادغام این رشته‌ها به رشته‌های مادر در اقتصادهای مسلط: از مشخصات عمده اقتصاد ما یکی عدم ارتباط رشته‌های اقتصادی ما با یکدیگر، و ربط هرکدام از آنها به اقتصاد مادر است. مثلاً نفت را به صورت خام استخراج کرده و صادر می‌کنیم. در نتیجه در فعالیت‌های اقتصاد مسلط و نه ایران، بکارگرفته می‌شود. بعکس نفت، واردات ما، یا عمده از اقتصادهای مادر (اقتصاد مسلط غرب) هستند و یا در ایران مونتاژ می‌شوند (یا یکی دو مرحله بیشتر از مونتاژ) و این صنایع نیز وابسته به صنعت مادر می‌باشند. در کشاورزی فرآورده‌هایی تولید می‌کنیم که قابل صادر شدن باشد و اقتصاد غرب بتواند از آنها در فعالیت اقتصادی و یا مصرف استفاده کند. بخش به اصطلاح خدمات (کارهای دولتی و غیره) نیز عملاً در خدمت قدرتهای خارجی است: ارتش، سازمانهای اداری و اقتصاد ما رابطه‌ای با رشد اقتصاد ایران ندارند و در رابطه مستقیم با رشد اقتصاد کشورهای مسلط می‌باشند و نقش‌شان، توزیع و فروش سهم وارد شده مازاد تولید غرب به ایران و تقدیم دودستی درآمد حاصله از آن به غرب می‌باشد. بدین ترتیب می‌بینیم که اقتصادی داریم با رشته‌های بکلی از هم گسسته و بیگانه از جامعه ملی.

۶. بُردن رابطه رشته‌های تولیدی از طبیعت و فرهنگ ایران، یعنی جلوگیری از رابطه‌گیری اقتصاد با نیازهای اساسی مردم کشور و تکیه بر منابع و مواد خام و نیمه ساخته موجود در کشور: در حال حاضر تمام صنایع متکی به غرب هستند و حتی اکثر مواد خام مورد استفاده ما نیز از خارج وارد می‌شوند. مثلاً کمپانی آلومینیوم سازی در ایران با آنکه ذخیره و معادن آلومینیوم در ایران داریم، گرد آلومینیوم تصفیه شده را از استرالیا وارد می‌کند ولی خطرناکترین مرحله تولید یعنی قسمت سم‌زدائی آن که از لحاظ آلوده کردن محیط زیست فوق العاده خطرناک است را در ایران انجام می‌دهد. و چه تولید می‌کنیم؟ تولیداتی که هیچ پیوندی نه با فرهنگ ما و نه نیازهای اساسی اکثریت مردم دارند، بلکه فقط نیازهای طبقه‌ای را بر می‌آورد که درآمد عظیم بدست آمده را باید صرف خرید وارداتی کند که یا مستقیماً از خارج وارد می‌شوند و یا در داخل کشور و در «صنایع ملی» مونتاژ می‌شوند.

۷. استفاده از بودجه دولتی بعنوان نیروی محرکه اصلی انتقال ثروتها به قطب‌های اقتصاد مسلط از طریق افزایش سریع هزینه‌ها: هزینه، یعنی مصرف فرآورده‌های اقتصادهای صنعتی، خودبخود نیاز به صدور نفت و ثروت‌های دیگر را برای پرداخت بهای کالاهای وارده افزایش می‌دهد و مانع از پیدایش اقتصاد رشد یابنده‌ای می‌شود که بتواند صنعت نفت را جزء مکمل خود کند. جهت مصرف بودجه‌ای که دولت کودتا از کودتا تا بحال به مصرف می‌رساند، درست عکس جهت بودجه‌ای است که حکومت مصدق به مصرف می‌رساند. حکومت مصدق آن را در جهتی بکار می‌برد که بر امکان مقاومت مردم از نظر اقتصادی بیافزاید تا محاصره اقتصادی را بشکند. ولی حکومت کودتا آن را در جهت از بین بردن هرگونه امکان رشد اقتصاد داخلی برای تسلیم یکسره اقتصاد ما به اقتصاد مسلط، بکار برده و می‌برد.

۸. استفاده از پول و تورم بعنوان ابزار اساسی انتقال ثروتها به کشورهای مسلط: اخیراً شاه، که علاوه بر فلسفه و دیگر رشته‌های علمی در اقتصاد هم استاد اول است!! گفته است که دیگر اجازه نخواهیم داد که تورم غرب زیانش متوجه ما شود، و بدین ترتیب مسئله را اینطور مطرح می‌کند که تورم سرسام آور در اقتصاد ایران، نتیجه مستقیم بالارفتن قیمت‌ها در جوامع صنعتی می‌باشد. ولی آیا این واقعیت امر است و اگر نه حقیقت عامل اساسی تورم در ایران چیست؟ البته اگر بطور سطحی به مسئله برخورد کنیم، مثل وی گمان خواهیم برد که تورم اقتصاد مسلط به ایران منتقل می‌شود. حال آنکه علت واقعی تورم که شدیدتر از تورم اقتصادهای مسلط است، در اقتصاد متلاشی ایران است. می‌گویید از جمله عوامل تورم و افزایش قیمت‌ها یکی نابرابر شدن عرضه و تقاضا است. به بیان دیگر وقتی (تقاضا بیشتر از عرضه باشد، قیمت‌ها بالا می‌روند. حال وقتی قدرت خرید افزایش می‌یابد، تقاضا نیز افزایش خواهد یافت. ولی اگر تولید کالاها (یعنی عرضه) به تناسب افزایش قدرت خرید (و در نتیجه تقاضا) رشد نکند و بالا نرود، تورم ایجاد خواهد شد. یکی از عوامل تورم اینست. از طرف دیگر چون بازار اقتصاد زیر سلطه بازاری فرعی است و بازار اقتصادهای مسلط بازار اصلی است، این قدرت خرید ایجاد شده در

جامعه با اقتصاد زیر سلطه متوجه بازار اقتصادهای صنعتی مسلط می‌شود و خود یکی از عوامل افزایش قیمت‌ها در اقتصادهای مسلط می‌گردد. یعنی ساز و کار روابط اقتصادی بین غرب سلطه‌گر و کشورهای زیر سلطه بنحوی است که تمامی پولها به صورت قوه خرید به غرب بر می‌گردد و خود از عوامل ایجاد تورم در آن کشورها می‌شود. مثلاً در ایران، بودجه دولت بین ۷۰ درصد (و بیشتر) تولید ناخالص ملی است، یعنی عملاً تمام اقتصاد در بودجه دولت خلاصه می‌شود. این بودجه در جامعه (عمده در بخش کوچکی از جامعه) توزیع می‌شود و قدرت خرید ایجاد می‌کند. از آنجا که تولید داخلی بهمان نسبت افزایش بودجه و قدرت خرید ایجاد شده، رشد نمی‌کند و بالا نمی‌رود (در بعضی قسمت‌ها از جمله کشاورزی، این رشد حتی منفی است)، این قوه خرید ایجاد شده که خود از عوامل افزایش قیمت‌ها در ایران است، به بازارهای اصلی، یعنی اقتصادهای صنعتی، منتقل می‌شود و از عوامل ایجاد تورم در اقتصادهای غربی می‌گردد. برای درک بهتر مسئله به توضیح بیشتر می‌پردازیم: کشورهای نفت خیز در سال ۱۹۷۴ در مجموع بطور تقریبی ۶۰ میلیارد دلار درآمد نفتی عایدشان شده‌است. این ۶۰ میلیارد دلار (البته به دلار و ارز خارجی) پول غربی است و محل مصرف و کاربرد آن هم بازار غرب است. حال اگر این پول در اقتصاد این کشورها بکار افتد و ضریب افزایش قدرت خرید را هم ۲ فرض کنیم (۷)، قدرت خرید برابر ۱۲۰ میلیارد دلار ایجاد می‌شود که به اقتصادهای صنعتی منتقل و عامل مهم افزایش قیمت‌ها در غرب می‌گردد.

از طرف دیگر دیدیم که ارز خارجی عاید شده بعنوان درآمد نفت، وقتی که ضریب افزایش قدرت خرید را ۲ فرض کردیم، قدرت خریدی دوبرابر خود ایجاد می‌کند و می‌دانیم که قدرت خرید ایجاد شده صرف واردات می‌شود (یعنی به بازارهای غرب منتقل می‌گردد). از آنجا که قدرت خرید ایجاد شده بیش از پولی (ارزی) است که داریم، بناچار به کسری ارز خارجی دچار می‌شویم. این کسری یا از طریق وام‌های خارجی و یا از طریق صدور بیشتر نفت باید پُر شود. پس بدین ترتیب می‌بینیم که علت تورم در ایران، نه فقط در غرب، بلکه هم در غرب است و هم در اقتصاد متلاشی ایران. دلیل این امر

هم، سازوکار روابط اقتصادی بین‌المللی است که منجر به تراکم و فعال شدن نزدیک به تمامی ثروتهای دنیا در مراکز صنعتی می‌شود.

۹. نتیجه این روابط، چندین و چند برابر شدن و افزایش سریع واردات است نسبت به صادرات: در دوره مصدق واردات ما، ۶ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌داد. در حالیکه در حال حاضر ۲۵٪ تولید ناخالص ملی ما واردات است، یعنی فقط بر مبنای این نسبت واردات ما تقریباً ۴ برابر دوره مصدق شده‌است. در حالیکه از نظر ارزشی در زمان مصدق واردات برابر ۵۰۰ میلیون تومان بود و اکنون ۱۴۰ میلیارد تومان می‌باشد، (با بحساب آوردن اسلحه و «خدمات» نظامی)، یعنی ۲۸۰ برابر شده‌است.

۱۰. افزایش نیاز به قرضه‌ها و سرمایه‌های خارجی، که معنایی جز به تاراج دادن هستی کشور ندارد و خود علامت کوتاه شدن عمر ثروتهای طبیعی است: البته در سالهای جدید به دنبال افزایش درآمدهای نفت، این نیاز افزاینده به قرضه‌ها و سرمایه‌های خارجی پوشیده شده‌است و به محض اینکه این درآمدهای اضافی به صورت واردات جذب شدند، دوباره همان رابطه برقرار خواهد شد که شده‌است. در زمان مصدق قرضه‌های خارجی صفر بود. ولی در حال حاضر فقط ۱۰ میلیارد دلار قرضه شناخته شده داریم بدون آنکه از مقدار قرضه‌های نظامی که حداقل در حدود ۸ میلیارد دلار است، اطلاعی دقیق در دست باشد (در سال ۱۳۵۲).

در مورد سرمایه‌های خارجی هم باید این گفته شاه که «ایران بهشت سرمایه‌های خارجی است»، برای درک عمق مسئله کفایت کند. در دوره مصدق، اگر آن را دوره مرجع قرار دهیم، سرمایه‌گذاری خارجی در ایران به صفر رسید (بانک شاهنشاهی، شیلات شمال و نفت جنوب، تنها سرمایه‌گذاریهای خارجی موجود در ایران هر سه ملی شدند). اما در حال حاضر بیش از ۲۰٪ سرمایه‌گذاری بخش صنعت خصوصی ایران خارجی است، که اینها بیشتر متوجه رشته‌هایی از صنایع می‌باشند که صنایع پیش‌آهنگ هستند و درآمدهای عظیمی را عاید خارجی‌ان می‌گردانند (به قول یک فرانسوی ۴۰ درصد سود خالص عاید می‌کند!!)

۱۱. نتیجه این روابط، انحراف سرمایه‌ها به رشته‌هایی است که اساس کارشان بر صدور ثروتها و ورود کالاهای ساخته شده می‌باشد: یکی از دلایل توجه سرمایه‌ها به این رشته‌ها، سود زیاد حاصل از آنهاست. برای درک بهتر نقش پول و علت اینکه سرمایه‌ها به این رشته صنایع منحرف می‌شوند، مثال زیر را می‌آوریم: ارزش برابر دلار به ریال که در زمان مصدق هر دلار ۱۴۰ ریال بود، بعد از کودتا به ۷۵ ریال تنزل کرده و از آن زمان تا بحال نیز هر بار ارزش دلار کاهش داده می‌شود، نرخ برابری پائین می‌آید!! و حالا هر دلار ۶۸ ریال است و ارزش ریال و یا در واقع قدرت خرید ریال در این بیست ساله حداقل به ثلث بلکه به یک چهارم رسیده است. جنسی را که در آن زمان می‌شد با ۱۰ ریال خرید، اکنون باید حداقل ۳۰ ریال خرید (در واقع به مراتب گرانتر) ولی در واردات نابرابری تا بدین حد وجود ندارد. یعنی قدرت خرید ریال برای واردات تا اینحد سقوط نکرده است. حال فرض کنید شخصی با پرداخت ۱۰۰ هزار دلار، ۱۰۰ هزار حلقه فیلم به ارزش حلقه‌ای یک دلار خریده و آنها را وارد ایران می‌کند. با فرض اینکه قدرت خرید ریال فقط نصف شده باشد (که مطمئناً خیلی بیشتر سقوط کرده است). پس قیمت هر حلقه فیلم در ایران که سابق معادل ریالی دلار یعنی ۷۵ ریال بود، حالا ۱۵۰ ریال می‌شود (حداقل) یعنی با داشتن یک جواز واردات و نه سرمایه اولیه خیلی زیاد، این شخص سودی برابر حداقل صد در صد بدست آورده است یا می‌آورد. حال کدام رشته‌ای سودآورتر از این رشته وارداتی و یا مونتاژ در این کشور می‌تواند وجود داشته باشد؟ و آیا در این کشور و با این موقعیت، هر کسی بطور طبیعی سرمایه‌هایش را متوجه این رشته‌ها نخواهد کرد؟

این درست عکس جهتی است که سیاست اقتصادی دولت مصدق داشت. در آن زمان قدرت خرید پول در داخله کم تغییر می‌کرد و اما در قبال پول خارجی ارزشش بسیار کاهش می‌یافت. در نتیجه هر کسی که چیزی با ارزش یک دلار صادر می‌کرد آن دلار را نزد بانک ملی یا در بازار، می‌توانست به ۱۴۰ ریال بفروشد. از این‌رو، سرمایه‌ها بیشتر و بیشتر در صادرات بکار می‌افتادند. پس بسته به جهتی که به پول داخلی داده می‌شود می‌توان میزان واردات را کم و صادرات را زیاد کرد. تولید داخلی را بالا برد و یا بالعکس آن

را در جهت بکار انداخت که تولید داخلی را کاملاً از بین ببرد و واردات را جانشین آن گرداند. نظام بانکی ما در این جهت عمل می‌کند.

۱۲. حاصل این روابط، از بین رفتن امکانات بخشهای اقتصادی، حتی کشاورزی، در تأمین نیازهای مردم کشور و نابودی روزافزون مبانی استقلال اقتصادی و تشدید نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی است: استقلال اقتصادی جای خود دارد، کشور هر روز بیش از روز پیش از امکانات اقتصادی که در صورت تغییر رژیم سیاسی ممکن بود در تدارک استقلال بکار آیند، محروم می‌شود. در ایران دیگر صحبت درهای باز نمی‌تواند مطرح شود، صحبت، صحبت بی‌در و پیکری مرزهاست. این نیست که نسبت واردات به تولید ملی بیش از ۱ به ۴ است بلکه در واقع بسیار بیشتر می‌باشد که اصلاً بحساب نمی‌آید و بگوش کسی نمی‌رسد. مثلاً قاچاق و واردات دربار و بعضی وزارتخانه‌ها و واردات و سفارتخانه‌های خارجی، مقدار بسیار قابل توجهی را تشکیل می‌دهند و ارقامشان منظور نمی‌گردند. بعنوان مثال واردات سفارت آمریکا در حال حاضر دو برابر کل واردات ایران در زمان مصدق است. با این واردات عظیم دیگر چه زمینه‌ای برای تولید ملی باقی خواهد ماند؟ در هیچ رشته‌ای از اقتصاد حتی کشاورزی، هیچ زمینه‌ای باقی نمانده است. مثلاً در زمینه کشاورزی تمام زمین‌های خوب در اختیار کمپانیهای خارجی می‌باشد. مثل زمین‌های زیر سد دز، دهقانان را از زمین هایشان بیرون کرده و زمین‌ها را به کمپانیهای چندملیتی خارجی داده‌اند. و محصولاتی هم که توسط آنها تولید می‌شود (با پول ایرانی و با کار ایرانی و تازه به ضرر) محصولاتی هستند بیگانه از نیازهای اساسی جامعه ما که عمده آن مستقیماً صادر می‌شود، و البته مقدار کمی از آنها هم در داخل مرزها برای مصرف گروه‌های غربزده توزیع می‌گردد.

۱۳. تبدیل ایران به مرکز توزیع فرآورده‌های صنعتی غرب در منطقه، به اتکای درآمد نفت: در منطقه خاورمیانه، ایران بعنوان توزیع کننده فرآورده های صنعتی تعیین شده است و این نه تنها به دلیل درآمد نفتی، که بعضی از دیگر کشورهای منطقه نیز دارای آن هستند، بلکه به دلیل نیروی انسانی زیاد،

بازار بزرگ داخلی، امکانات عظیم توزیع در منطقه خاورمیانه و مشرق و جنوب آسیا، که ما از آن برخورداریم و کشورهای دیگر منطقه نیستند. عمده کشورهای ما می‌توانیم در آنها کالا توزیع کنیم، نفت و یا منابع درآمد مشابهی ندارند و در نتیجه پول و ارز کافی هم در اختیارشان نیست. بر همین مبنای، در مقابل صادرات به آن کشورها باید به عنوان مابازاء، کالاهای غیرصنعتی بپردازند. مثلاً پاکستان مجبور است واردات را با کنف و موز و ... مبادله نماید. بهرحال، اقتصاد مسلط غرب محتاج به پول است. پول و نه اجناسی از این قبیل می‌خواهد. از این‌رو، کالاهای صنعتی در ایران مونتاژ می‌شوند و غرب پول این کالاهای صنعتی را از ایران (بواسطه درآمد هنگفت نفت و غیره) می‌گیرد و ما که برای محصولات تولید شده بطور کامل مصرف داخلی نداریم (البته با بالا رفتن درآمد نفت قدرت جذب بازار داخلی بسیار زیاد شده و «تولید» را جذب می‌کند) بقیه را بعنوان توزیع کننده، در کشورهای منطقه مبادله پایاپای می‌کنیم و بجای ارز از کشورهای دیگر محصولاتی از قبیل کنف و موز و ... می‌گیریم و باصطلاح بلاگردان اقتصادهای غربی می‌شویم. این رابطه جدیدی است - از نظر اقتصادی - که ما بتازگی در آن گرفتار آمده‌ایم.

قسمت دوم: اقتصاد داخلی:

این قسمت را در دو بند:

۱. تولید

۲. مصرف،

مطالعه خواهیم کرد

۱. از لحاظ تولید:

۱/۱. اگر بخواهیم ساخت تولید «ملی» ایران را در یک معادله ساده بیان کنیم، چنین می‌شود:

نفت + واردات + خدمات + (تولید کشاورزی و پیشه‌وری و صنعت

متکی به عوامل داخلی) = تولید ملی ایران. در این ساخت و ترکیب، سهم نفت و واردات و خدمات صنعتی و غیرصنعتی (مونتاژ و غیره) در افزایش سریع، و سهم کشاورزی و پیشه‌وری و صنعت متکی به منابع داخلی در کاهش روزافزون بوده و رشدی منفی دارند. نتیجه آنکه عنصر پایه اقتصاد ایران را درآمد نفت (تا این لحظه، چون بعد از این بستگی به چگونگی توزیع درآمد نفت دارد) و قرضه‌های خارجی و داخلی (قرض از نظام بانکی) که متکی به تولید و درآمدهای آینده نفت ایران است، پرداخته می‌شود. پس عنصر پایه اقتصاد ایران برابر است با درآمد فعلی و آتی نفت ایران، یعنی پیش فروش کردن بخشی از تولید که در آینده انجام خواهد گرفت. بنابراین رابطه:

۱/۲. رشد اقتصادی خلاصه می‌شود در رشد سریع صدور ثروتها و استعدادهای کشور. در حقیقت اقتصاد مسلط دیگر نمی‌تواند به توسعه در مکان قناعت کند. دیگر نمی‌تواند با توسعه در کشورهای زیر سلطه و بلعیدن ثروتها و استعدادهای فعلی آنها خود را از بحران تحول بنیادی که گرفتار آنست، حفظ کند. محتاج توسعه در زمان است یعنی باید استعدادهای و ثروتهای متعلق به آینده اقتصادهای زیرسلطه را از پیش ببلعد. هر اندازه نیاز اقتصاد مسلط به پیش خور کردن منابع ثروت اقتصادهای زیرسلطه بیشتر می‌شود، عمر این منابع کمتر و میزان رشد صدور استعدادهای و ثروتها فزونتر می‌گردد. رابطه مسلط - زیر سلطه موجودیت ایران را بخطر افکنده و شناخت ابعاد و شدت آن ضرورت عاجل دارد.

در اقتصاد معاصر، رشد اقتصادی مساوی است با میزانی از تولید که در سال مالی مورد بحث نسبت به دوره گذشته افزایش پیدا کرده‌است. برای مثال اگر درآمد ملی آمریکا که در سال ۱۹۷۳ یک هزار میلیارد دلار و نرخ رشدش در ۱۹۷۴ پنج درصد باشد، درآمد ملی آمریکا در سال ۷۴ به اندازه پنج درصد یک هزار میلیارد دلار یعنی ۵۰ میلیارد دلار افزایش یافته است. ولی این رشد از کجا می‌آمده و از کجا خواهد آمد؟ تا زمان ما یعنی تا اوایل دهه ۵۰ - ۶۰ شمسی، این رشد از توسعه سریع در مقیاس جهانی و از بلعیدن پرشتاب منابع موجود در کره زمین تأمین می‌شده‌است. یعنی اقتصاد مسلط، بر دورافتاده‌ترین گوشه‌های زمین چنگ انداخته و تمام منابع زمین را بلعیده است. و چون

جایی و مکانی برای نفوذ بیشتر باقی نگذاشته‌است، تمرکز و تکاثر قدرت‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی یعنی حفظ نظام اجتماعی‌شان محتاج توسعه در زمان است. یعنی باید آنچه مربوط به حال و به آینده است را از پیش بخورند. شدت تخریب این رشد تا بدان حد است که اقتصاددانهای غربی گزارشی به نام «گزارش رُم» تهیه کرده و اعلام کردند که اگر این رشد به همین ترتیب ادامه یابد، آغاز قرن ۲۱ دیگر هیچ چیزی باقی نخواهد ماند و رشد اقتصادی به انفجاری جدی خواهد انجامید. در این مورد نفت مثالی بسیار زنده و گویاست. چرا که اگر متناسب با توقعات اقتصادی خودمان این ماده را تولید کرده و به قیمت مناسبی بفروش برسانیم، طبق محاسبات حداقل عمر ذخایر نفتی ما ۳۰۰ سال و عمر متوسط آن ۱۰۰۰ سال می‌شود. حال آنکه با وضع فعلی استخراج عمر متوسط، موافق جدول تنظیم شده وسیله دولت، حداکثر ۳۰ سال و یا طبق قرارداد کنسرسیوم (به نقل از یکی از مقامات نفتی ایران) ۲۰ سال بیشتر نخواهد بود. یعنی عمر ذخایر ما حداقل ۱۵ و بطور متوسط ۵۰ برابر کمتر شده‌است. بدین‌سان رشد اقتصادی ایران بطور ساده، یعنی رشد سریع تولید و صدور نفت خام بعلاوه رشد سریع واردات و قرضه‌ها و سرمایه‌های خارجی بطوریکه ضریب رشد صدور نفت و واردات (بر اثر قدرت خریدی که هزینه‌های دولتی در کشور ایجاد می‌کند) به مراتب از ضریب رشد نیاز اقتصادهای مسلط به صدور کالاهایشان و وارد کردن نفت بیشتر است. بدین‌قرار، اجزاء اصلی اقتصاد ایران خلاصه می‌شود در نفت (تولید فعلی)، بعلاوه نفت (تولید آتی پیش فروش شده یعنی قرضه‌ها)، بعلاوه صرف معادل ریالی درآمد نفت و قرضه‌ها به صورت هزینه‌های دولتی، بعلاوه صرف معادل ارزش درآمدن نفت به صورت واردات، بعلاوه تولید اقتصاد خودی (کشاورزی و پیشه‌وری و صنعت متکی به منابع خودی). بدیگر سخن، تولید ملی ایران مساوی است با: نفت فعلی + نفت و ثروت‌های آتی دیگر + کشاورزی و پیشه‌وری.

بنابراین عامل محرک این اقتصاد را هزینه‌های دولتی تشکیل می‌دهند و هم این هزینه‌ها هستند که با رشد سریع خود، عمر منابع ثروت کشور را کوتاه و کوتاه‌تر می‌کنند. از اینجا چرایی و اصرار و حمایت بیش از اندازه قدرت‌های مسلط در تحمیل این رژیم‌های ستمگر و جنایت گستر به جوامع زیر سلطه را

می‌توان دریافت. مجموع این هزینه‌ها، این هزینه‌های عظیم، از تمامی ظرفیت پس‌انداز و سرمایه‌گذاری اقتصاد ملی فزونتر است و نیروی محرکه اصلی بیگانه کردن قشون و اقتصاد ایران را تشکیل می‌دهد.

۱/۳. هزینه‌های دولتی نه تنها به علت نوع این هزینه‌ها و حدود اجتماعی - فرهنگی و محل انجامشان موجب افزایش سریع واردات می‌شوند، بلکه درآمدها و سرمایه‌هایی را هم که در اقتصاد قدیمی بوجود می‌آیند، جذب، و به فعالیت‌هایی در حول واردات و سودا‌بازیهای زمین و ارز خارجی و رباخواری و ادار می‌کنند. بدین‌سان، تمرکز هزینه‌های دولتی و نوع این هزینه‌ها (هزینه‌های نظامی و اداری و ...) و محل انجامشان (شهرهای نظامی و اداری و شهرهایی که در حقیقت محل تلاقی اقتصادهای مسلط با اقتصادهای زیر سلطه هستند)، نیروی محرکه افزایش واردات و تبدیل آن به محور فعالیت‌های اقتصادی کشور را تشکیل می‌دهد. بعنوان مثال، اگر نگاهی به سطح مزدها و حقوقها در ایران بیفکنیم در می‌یابیم که نسبت بین حداقل و حداکثر مزدها در مقیاس عمومی نزدیک ۱ به ۲۵۰۰ و در مقیاس دولتی برابر ۱ به ۱۰۰ می‌باشد. این توزیع نابرابر درآمدهای حاصل از بودجه دولت و درآمد نفت، به صورت قدرت خریدی عظیم، در بخشی از جامعه (همانطور که قبلاً توضیح داده شد) به فعالیت‌هایی که از طریق واردات و بر حول محور واردات انجام می‌گیرند، جذب می‌گردد. رقم بسیار عظیم و سرسام آور واردات که بالاجبار منجر به توسعه بی‌تناسب شهرنشینی و شهرسازی گشته، برای زمین‌های شهری ارزشی کاذب و اضافی ایجاد کرده‌است و طبیعتاً هر سرمایه‌ای که در این زمینه بکار افتد، از سودهای کلان در آینده برخوردار خواهد شد. رباخواری نیز رونق می‌گیرد. زیرا همیشه این احتمال وجود دارد که امکانات عظیم سرمایه‌گذاری از جانب دولت بوجود آیند. پس، کسی که با قدرت سیاسی در رابطه است، با داشتن پول نقد بهترین امکان را برای حداکثر بهره برداری از این موقعیت بوجود آمده بدست آورده و سود کلانی خواهد برد. لذا، پول نقد ارزشی فوق‌العاده و چند برابر بیشتر از ارزش آن در اقتصادهای صنعتی پیدا می‌کند و کرده‌است. از این‌رو است که نرخ ربا (که در ایران طی قرن‌ها دارای نرخ بالایی بوده‌است) هیچ زمان تا به

این اندازه بالا نبوده است. در دوران ما، در حالیکه نرخ بهره بانکهای دولتی (نظام بانکی) در حدود ۱۸٪ (از ۸ تا ۱۶ بلکه ۱۸ درصد به تفاوت بانک) است، نرخ بهره در روستاهای کشور بین ۵٪ تا ۱۰۰٪، در شهرهای کوچک بین ۲۴٪ تا ۴۸٪، و در شهرهای بزرگ ۳۶٪ برای مصارف غیرتجاری و ۲۴٪ برای مصارف تجاری می‌باشد. در نتیجه، عده‌ای دلال پیدا شده‌اند که پولهای بانکی را بعنوان اعتبارات می‌گیرند و خارج از نظام بانکی «بازار آزاد» یا صرافی بکار می‌اندازند و سودهای کلانی به جیب می‌زنند. مجموع این عوامل به بودجه دولتی نقشی مرکزی در تحول اقتصادی ایران داده و این بودجه فعالیت‌هایی ایجاد می‌کند که حتی پولهای ایجاد شده در بخش کشاورزی هم، ناچار راهی معاملات بورس و واردات و رباخواری خواهند شد.

۱/۴. رشد سریع صدور ثروتها و استعدادها، با رشد فقر کشور از لحاظ منابع، تمرکز و تکاثر فزاینده ثروتها نزد طبقه وابسته حاکم، با رشد فقر همه جانبه جامعه ملی، در شتاب از یکدیگر سبقت می‌گیرند. آن‌سان که:

- رشد هزینه‌های بودجه از دو برابر رشد تولید ملی دارد بیشتر می‌شود. یعنی اگر رشد تولید ناخالص ملی بطور مثال ۴٪ است، رشد هزینه‌های دولتی حدود ۸٪ می‌باشد. **بدین قرار «فعالیت اقتصادی» در واقع تابعی از متغیر اصلی یعنی بودجه دولتی است که با نرخی عظیم و بی‌سابقه در جهان در حال رشد است.**

- واردات در حال گذشتن و فزونی گرفتن از مرز ۱/۳ (یک سوم) تولید ناخالص ملی است.

- قرضه‌های خارجی که در دوران حکومت نهضت ملی به زعامت مصدق وجود نداشتند، موافق پیش بینی پیش از بالا رفتن قیمت نفت، در پایان برنامه پنجم به ۱۰ میلیارد دلار خواهد رسید. (تنها در سال جاری موافق قول شاه ۳ تا ۴ میلیارد دلار کسر بودجه دولتی است).

- کشور جولانگاه سرمایه‌های خارجی شده و رشته‌های اصلی فعالیت اقتصادی در اختیار این سرمایه‌ها است. واردات و خدمات و رباخواری و زمین بازی، یعنی فعالیت‌هایی که هدفشان تبدیل کشور به خانه مفتخواران جهان و

قمارخانه و فاحشه خانه است، تمامی سرمایه‌های کشور را بخود مشغول داشته است.

• در نتیجه این همه، از جنبه اقتصادی، دولت به مجرائی بدل شده است که ثروتهای کشور از طریق آن سیل آسا به خارجه و به جیب صاحب امتیازان داخلی روان می‌شود. اما آنچه به جیب صاحب امتیازان می‌رود خطرش از آنچه مستقیماً به خارج می‌رود به مراتب بیشتر است. زیرا که اینان پرورده در جو فرهنگ استعماری هستند و درآمدهای خود را در داخل کشور در زمینه‌هایی بکار می‌اندازند که نیاز کشور را به واردات از خارج با ضریب شتابی هر چه بزرگتر، بیشتر می‌کند.

اکنون در پرتو این شناسائی‌ها، می‌توان از جنبه تاریخی و اجتماعی، میزان رشد فقر و تیره روزی قریب به تمام مردم کشور را حدس زد و روشن دید که در آینده میزان رشد و عقب افتادگی بیشتر خواهد شد. در حقیقت سه قرن پیش از این شاردن، سیاح فرانسوی که در دوران صفویه در ایران می‌زیسته، در کتابی که راجع به اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن دوره ایران نوشته است، سطح زندگانی مردم ایران را بالاتر از سطح زندگانی اروپای آن زمان دانسته است. حتی در دوران انحطاط پس از شکست قاجار از تزار روس، سطح زندگی مردم کشور، هر چند در حال تنزل سریع بود، ولی هنوز قابل مقایسه با سطح زندگی در اروپا بود. این در دوران رواج اجباری «تمدن بلواری» (۸) و سرازیر شدن سیل آسای سرمایه‌های کشور به خارج است که فاصله سطح زندگی‌ها با سرعتی بسیار افزایش می‌یابد. افزایش کمی و کیفی این فاصله در پانزده سال آینده، کار را بجائی خواهد رساند که ایرانی ناچار از قبول و زیست در وضع و موقعیت دون انسانی است. آن قشر مرفهی که زندگی هالیودی می‌کنند، هم سطحی زندگیشان با غریبان فقط جنبه کمی داشته و تنها در مصرف است و بس. و از لحاظ کیفی همچون میمون آنها را تقلید می‌کنند. این رشد ثروت در طبقه دارای زندگانی انگلی و رشد فقر در جامعه ملی، رشته‌های همبستگی ملی را بکلی بریده و هیچ رابطه‌ای جز رابطه زور بر جای نگذارده است و منشاء شعار «ارتش بالاتر از همه» که صاحب امتیازان سرمی‌دهند نیز همین است.

۱/۵. مجموع این روابط دو نتیجه بار آورده اند:

۱/۵/۱. از لحاظ اقتصاد ملی و تولید متنوع ملی، دیگر اقتصادی با این عنوان وجود ندارد. رشته‌های بی‌پیوند اقتصادی در فعالیت خود متکی به صدور نفت و واردات کالا هستند. پاره‌ای فرآورده‌هایی که در ایران تولید و مازادشان صادر می‌شود، نظیر فرش، اولاً در مواد لازم برای تولید خود محتاج خارجه شده‌اند و ثانیاً از صادراتشان کاسته می‌شود. طوریکه اگر بازارهای خارجی پاره‌ای فرآورده‌های بخش کشاورزی و یا صنعت دستی را نخواهند و یا حتی کم بخواهند، تولید دچار رکودی مرگ‌آور می‌شود. و بالاخره، بعلت وابستگی مناطق مختلف کشور بسود چند شهر دلال اقتصاد خارجی مکیده می‌شوند. این وضع در زمینه مصرف نیز وابستگی قطعی را موجب گشته‌است.

۱/۵/۲. از لحاظ اقتصاد جزئی، یعنی امکان فعالیت اقتصادی و مالکیت، زور و قدرت سیاسی ملاک اصلی می‌باشند. بنای مالکیت خصوصی بر زور است و حتی مالکیت بر کار نیز جز به اتکای زور وجود ندارد. یعنی شرایط و نوع کار و اندازه و کم و کیف آن را کسانی تعیین می‌کنند که قدرت سیاسی را در اختیار دارند و در سلسله مراتب قدرت جایی و مقامی اشغال کرده‌اند. **عدم تساوی امکانات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، محلی برای استقرار مالکیت فرد بر کار و نتایج سعی و کوشش خویش باقی نمی‌گذاند.** فقط یک نوع کار، یعنی کار فعلگی، امکان دارد. در این کار هم صاحب کار را اختیاری نیست و از دست آوردش گاه حتی بخور و نمیری هم به او نمی‌رسد.

۲. از لحاظ مصرف:

۲/۱. همان سان که تولید خارجی و در دست خارجی و برای خارجی است، مصرف نیز خارجی است. برای اینکه مصرف از دست ما بیرو برود، از زمان قاجار برنامه‌ای را از روی قرار و قاعده در کشور ما به اجرا گذاشته‌اند. یعنی در زمان قاجار کارخانه‌هایی در روسیه و انگلستان آن زمان برای تولید کالاهای مورد مصرف ایرانی بوجود آمدند که فقط کالاهائی تولید می‌کردند که ایرانیان مصرف می‌کردند. از آنجا که ما طبق قرارداد ترکمانچای حق نداشتیم بیش از ۵٪ حقوق گمرکی اخذ کنیم، (بعدها بر اثر اعمال فشار و نفوذ به ۲ تا ۳ درصد تقلیل کرد) و عوارض داخلی هم نمی‌توانستیم از آنها

بگیریم، این فرآورده‌ها که مشابه تولید داخلی بودند وارد ایران می‌شدند و بنای تولید ما را از بن می‌کنند. در حالیکه قبل از آن کارگاههایی در کشور داشتیم (مثلاً در کاشان و ...) که در بعضی از آنها شاید تا سه هزار کارگر کار می‌کردند. بعد، دوره‌ای رسید که، در آن، دیگر لازم ندیدند کالای باب مصرف ایرانیان تولید کنند و لازم آمد ایرانیان همان کالاهایی را مصرف کنند که تولید کنندگان در کشورهای خود مرسوم می‌کردند. از آنجا که خود تولید نداشتیم، مجبور شدیم همان فرآورده‌هایی را به مصرف برسانیم که غریبان مصرف می‌کنند. بدین قرار، امروز نه تنها قسمت عمده آنچه مصرف می‌کنیم ساخت غرب است بلکه غربی کردن مصرف کار را بجایی رسانده‌است که میان مصرف کننده و طبیعت، میان مصرف کننده و واقعیت‌های اجتماعی - تمدنی خودی، پیوندها بریده‌اند.

در حقیقت نیازها و درجه بندیشان نه نتیجه تحول جامعه در رابطه با طبیعت ایران، بلکه واردات هستند. **چون در نیاز و بنا بر این در مصرف، به طبیعت و فرهنگ خودی اعتنائی نیست، مصرف یک کالا در غرب و در ایران به یک قیمت تمام نمی‌شود.** توضیح این که ما باید هزینه‌های هنگفتی را برای خنثی کردن عوامل طبیعی و خروج از مقتضیات اجتماعی - فرهنگی خویش تحمل کنیم. فرآورده صنعت غرب، لازم نمی‌بیند خود را با طبیعت و موقعیت‌های اجتماعی کشور ما منطبق کند، از طبیعت و جامعه ما می‌خواهد که خود را با کالاهای او منطبق سازند. «انقلاب سفید» از جنبه اقتصادی معنایش منطبق کردن جامعه و طبیعت ایران با تولید غرب، تولیدی نیازمند بازار دامن گستر است.

وقتی بر این عامل، دو عامل تمرکز و تکاثر قدرت خرید در دست قشر مرفه و جوّ جنسی و تبدیل زن به «زیبای مصرف کننده» (۹) را بعنوان اساسی‌ترین راه از بین بردن اشباع پذیری مصرف بیفزاییم، هویت مصرف کننده امروزی بدستمان می‌آید. چون نه طبیعت، نه مذهب و نه اجتماع و سن آن، تأثیری در تعیین کم و کیف و حد و رسم مصرف ندارند، غریزده زیر تأثیر اثرات جلوه و در پی هالیودی کردن زندگی، اشتهای سیری ناپذیری به مصرف پیدا می‌کند. از این‌رو است که میل به مصرف در شهرهای ایران به مراتب از میل به مصرف در کشورهای غربی بالاتر است.

• عوامل محدودکننده مصرف در ایران عبارتند از:

فقدان منزلتها که ذخیره‌های احتیاطی برای معاملات سوداگرانه و برای روز مبادا را ضرور می‌کند و میزان درآمد. این نقش عظیم میزان درآمد است که غریزه را به مراتب در به حراج گذاردن کشورش از ارباب غربی حریص‌تر کرده‌است. و این نقش مصرف است که توسل این طبقه انگلی را به قهر و غلبه برای اختصاص هر چه بیشتر درآمدها بخود، روزافزون کرده‌است.

در این فراگرد، غریزه که در قبال غرب کارپذیر است، در قبال جامعه ما «فعال» می‌شود و همچون سرطان به جان موجودیت فرهنگی جامعه و منابع ثروت کشور چنگ می‌افکند. از این رو، اقتصاد ایران، اقتصاد مصرف محور و انگلی است و نقش اول را در رشد سریع این مصرف، هزینه‌های دولتی بعهده دارند:

۲/۲. هزینه‌های دولتی، خصوصاً هزینه‌های نظامی، عامل عمده تغییر تکیه‌گاه اقتصاد ملی از داخله به خارجه است. در حقیقت اقتصاد ایران توانائی خرید سلاحهائی که دولت می‌خرد را ندارد. و نیز نمی‌تواند نیازهای قشونی را که حول محور این سلاحها تجدید سازمان می‌شود، تأمین کند. در نتیجه هر روز بیش از پیش، هزینه‌های نظامی، نیروی محرکه اقتصادهای صنعتی مسلطه می‌شوند و در ایران سرمایه‌ها را متوجه فعالیت در رشته واردات می‌نمایند.

۲/۳. تمرکز اداری و نظامی در شهرهای دلال غرب و تمرکز هزینه‌های دولتی در حقوق، مزد، خرید فرآورده‌های صنعتی، «خدمات»، پول و قدرت خرید را در چند شهر دلال متمرکز کرده‌است. در نتیجه:

سطح مصرف در شهرهای دلال نسبت به شهرهائی که این نقش را ندارند و نمی‌توانند بازی کنند و در شهرها نسبت به روستاها و در آن قسمتهای کشور که از لحاظ صادرات و واردات نقش چندانی ندارند، اختلاف عظیمی دارد. در صورت حفظ جهت فعلی، آهنگ اختلاف در آینده شتابی تصاعدی خواهد گرفت: بعنوان مثال، مصرف امروز تهران به تنهائی ثلث مصرف کشور است و نزدیک به دو سوم مصرف کشور را شهرها می‌کنند. در حالیکه ۷۵% مردم مملکت، در روستاها (بگذریم از اینکه هر ده را که جمعیت اش از ۵۰۰۰ نفر بیشتر می‌شود شهر می‌خوانند) زندگی می‌کنند. روابط اقتصادی در آینده،

این نسبتها را به سود شهرها باز هم بیشتر تغییر خواهند داد. این جنون مصرف است که به شهرهای دلال نقش‌های متعددی سپرده‌است که، در جمع، هدفشان مکیدن درآمدهای فعلی و آتی جامعه و تسلیم آن بعنوان بهای واردات به خارجه است.

۲/۴. قشونهای قدیم بعنوان پیش مرگ، اسیران کشور مغلوب را بکار می‌گرفتند. اقتصادهای توسعه جوی زمان ما نیز همان شیوه را بکار می‌برند و درآمدهای حاصل از تولید کشور مغلوب را به ابزار توسعه سریع خود در اقتصاد مغلوب بدل می‌سازند. تمرکز و رشد سریع مصرف، خود جاده صاف کن سریع توسعه بازار و دایره فعالیت سرمایه‌های خارجی است. از این‌رو، در اقتصاد زیر سلطه، قطبهای «رشد» به مراکز بسط و گسترش فعالیت‌های اقتصادی قدرت اقتصادی مسلط تبدیل شده‌اند. این مراکز برای آنکه نقش مکنده را خوب و بی‌مانع ایفا کنند، ناچار از همان کاری هستند که عقده سرطانی در بدن می‌کند. یعنی با جذب سرمایه‌ها از اقتصاد خودی و بکار گرفتن آنها در اقتصاد «واردات» و سودابازی و گسترش شبکه توزیع واردات به سراسر کشور، رشته‌های پیوند اقتصادی کشور را گسسته و امکان ادامه حیات اقتصاد خودی را از بین می‌برند. در نتیجه:

۲/۵. مطابق قاعده «خرج، خرج می‌آورد»، مصارف شهرهای دلال نیز مصارف جدید می‌آورند و این امر در اقتصاد مسلط موجب تکاثر تولید و شتاب رشد آن می‌گردد. در اقتصاد زیرسلطه، اثراتی ظاهر می‌کند که با اثرات فوق یک مجموعه و یک هویت می‌سازند. توضیح آنکه در اقتصاد زیرسلطه، چون تولید داخلی، از جهت کمی، از عهده اثرات افزایش مصرف بر نمی‌آید، در نتیجه اثرات افزایش مصرف به خارج منتقل می‌شود و موجب رونق اقتصادی در اقتصاد مسلط می‌گردد. اما افزایش مصرف ناچار باعث افزایش واردات می‌شود. افزایش واردات خود محتاج ارز بیشتری می‌باشد و ارز بیشتر را از کجا، جز از صدور بیشتر نفت و پیش فروش نیروی کار و ثروتهای کشور می‌توان تأمین کرد؟

۲/۶. دولت با صرف درآمدهای نفت و با کسری عظیم و مزمن بودجه، پولی را منتشر می‌کند و قدرت خریدی را ایجاد می‌نماید که مابازاء ندارد. یعنی کسر بودجه دولت، نه برداشتی از تولید فعلی کشور، بلکه از تولید آتی نفت و

ثروتهای دیگر است و آن قسمت کم که برداشت از تولید فعلی است، در حقیقت نه برداشت از «تولید» اقتصاد ایران بلکه از ذخیره نفت است. در نتیجه هزینه‌های دولتی قدرت خریدی ایجاد می‌کنند که تولید داخلی برای جذب آن وجود ندارد. این قدرت بناچار کمتر متوجه معاملات سوداگرانه و بیشتر متوجه فرآورده‌های اقتصادهای صنعتی می‌گردند. این ساز و کار صدور تورم از اقتصادهای زیر سلطه به اقتصاد مسلط است. این تورم بر تورم موجود در این اقتصاد افزوده می‌شود و دوباره به صورت افزایش سریع قیمت‌های فرآورده‌های صنعتی، به اقتصادهای زیر سلطه باز می‌گردد. این فشار تورمی، اقتصاد وابسته و عاجز ما را در معرض خطر سقوط قرار می‌دهد و چاره‌ای غیر از وارد کردن باز هم بیشتر و در نتیجه نیاز باز هم بیشتر به ارز، نمی‌گذاند. و ارز نیز جز با به غارت دادن باز هم بیشتر منابع ثروت بدست نمی‌آید.

۲/۷. نظام بانکی کشور و پول به علت وابستگی به درآمد نفت و انتشار پول در رابطه با درآمدهای خارجی و نه تولید داخلی، کار انتقال تورم را از داخل به خارج و از خارج به داخل و انتقال اثرات آن را از صادرات به واردات و از واردات به صادرات، انجام می‌دهد. توضیح این که، چون پول متکی به درآمد نفت است، با افزایش درآمد نفت، پول بیشتری چاپ می‌شود و در جریان قرار می‌گیرد. این پول از طریق تبدیل به قدرت خرید بیشتر، موجب کاهش ارزش پول می‌شود، اما با وجود کاهش ارزش داخلی آن، به اتکای درآمد نفت، قیمت برابری آن با پول خارجی برابر نگاهداشته می‌شود (بلکه به ازاء کاهش قیمت دلار، سود غارت‌گران افزایش نیز داده می‌شود) در نتیجه، این روابط، عدم تعادلی بوجود می‌آید. بدین‌قرار که فعالیت در واردات سودآور و بسیار سودآور و در صادرات بی‌فایده بلکه زیانبخش می‌شود. از این‌رو است که روز به روز صادرات کم می‌شوند و واردات افزایش سریع می‌یابند. جریان غارت عظیم و از روی قرار و قاعده را نظام بانکی سامان می‌بخشد، در نتیجه:

۲/۸. در فروش آینده، تنها به فروش منابع کشور قناعت نمی‌شود و نمی‌تواند بشود: فروش قسطی کالا، در اقتصاد مسلط هم معنایی جز پیش خرید انسان بعنوان نیروی کار تا پایان سن کار ندارد و شکل برده‌داری ویژه دوران ما است. در اقتصاد زیر سلطه، نه تنها برده کردن نیروی کار با پیش خرید این نیرو است،

بلکه با پا گرفتن یک صنعت مکنده وابسته، کلنگ به دست برده دادند تا گور موجودیت خود و کشورش را بکنند. باز به همان نتایج می‌رسیم: ایران بعنوان یک مجموعه، دستخوش تجزیه بوده و این تجزیه همه جانبه است، در آینده بیشتر از امروز.

فصل سوم

مشخصات اجتماعی

قسمت اول: تغییرات اجتماعی در رابطه با سلطه خارجی:

۱. رشد سریع دیوانسالاری (بوروکراسی) و قشون، به اتکای درآمدهای نفت و قرضه‌های خارجی و نیز هزینه‌های عظیم با استقراض از نظام بانکی به اعتبار درآمدهای آتی نفت و مس و ... سخت‌نظرگیر است. اداریان و ارتشیان، هسته مرکزی طبقه وابسته‌ای را تشکیل می‌دهند که از رهگذر روابط اقتصادی با خارجه، **تکون پیدا کرده و رشد سریع می‌نمایند.**

قبل از پیدایش درآمد نفت و دیگر درآمدهای خارجی در کشور، منبع قدرت مالی و درآمد طبقه حاکم را بخشی از تولید ملی، چه در بخش کشاورزی و چه در بخش پیشه‌وری، تشکیل می‌داد. مثلاً سلسله قاجار را سران ایلی و غیر آن تشکیل داده بودند که منافعشان عمدتاً مازاد تولید کشاورزی بود که از دهقانان می‌گرفتند و بازرگانان آن روزگار هم این مازاد را در داخل و خارج مرزها مبادله کرده و خود درآمدی بدست می‌آوردند. از این‌رو، انحصار تولید شهری (پیشه‌وری) در اختیار این دو طبقه قرار داشت (۱۰). پس طبقات حاکم از نظر درآمد کاملاً متکی به تولید داخلی بودند. اما در زمان حاضر از آنجا که دیگر چیزی از تولید داخلی باقی نیست. (مثلاً تولید کشاورزی فقط ۱۵٪ تولید ناخالص ملی است)، پایه اقتصادی طبقه حاکم را

عمدتاً تولید نفت تشکیل می‌دهد. برای انباشتن جیب‌های خود از درآمدهای حاصل از این نفت است که می‌خواهند تا امکان دارد، هر روز بیش‌تر از روز پیش، نفت استخراج و صادر کنند. بدین ترتیب طبقه حاکمی که همیشه به دلیل نفع خود و اتکایش به تولید داخلی ناچار به توجه به افزایش تولید داخلی و ملی بود، اکنون به دلیل عدم وابستگی به تولید داخلی و وابسته بودن به درآمد نفت، توجهش را بطور کلی از تولید داخلی بریده و به طرف افزایش روزافزون تولید نفت متوجه کرده‌است. این خود باعث یک دگرگونی بسیار مهم و بنیادی در روابط طبقاتی جامعه گشته است.

۲. رشد سریع دیوانسالاری غیردولتی (بخش خصوصی) حول محور واردات و صادرات و سوداگری: عمده کار این بوروکراسی در حال رشد سریع (بخش خصوصی) جهت دادن پولهای بدست آمده از طریق درآمد نفت و بخش کوچکی از تولید داخلی، بطرف رشته‌هایی هم چون واردات و (مونتاژ)، زمین بازی و رباخواری و بورس ارز خارجی و ... است. یعنی فعالیت‌هایی که جز قمار اقتصادی با سود تضمین شده نیستند. از آن جا که در بحث روابط داخلی کشور به تفصیل درباره ساز و کارهای این جریان صحبت خواهیم کرد، به ذکر این نکته اکتفا می‌شود که این دسته مردم در حال توسعه سریع هستند. طبقه جدیدی بر حول محور این درآمدهای جدید در حال شکل گرفتن می‌باشد.

۳. تلاشی اجتماعی نتیجه بیگانه شدن طبقه وابسته ساخته و سازنده دولت می‌باشد: این بند از بندگسستگی اجتماعی موجب شده‌است که این طبقه به عنوان ابزار قدرت خارجی عمل کند. عجز از فعالیت مستقل و ابتکار، او را ناگزیر از تکیه دائمی و روزافزون به قدرت یک قشون قوی می‌نماید که خود موجب افزایش جوّ قهر در جامعه است. دیوانسالاری دولتی، قشون، و دیوانسالاری غیردولتی، نسبت به جامعه ایرانی نسبتاً خارجی و نسبت به جوامع مسلط نسبتاً داخلی و به عنوان جزء ادغام شده در جوامع مسلط با کشور و مردم و ثروتها و استعدادهايش عمل می‌کند. توضیح اینکه این طبقه وابسته نه فقط منابع درآمدش همه خارجی هستند، بلکه هدفهایش نیز همه

خارجی هستند. روزبروز هم از نظر فرهنگی و مادی بیشتر متکی به قدرت خارجی می‌شود و از آنجا که دیگر نمی‌تواند از خودش ابتکاری داشته باشد و فقط به مصرف‌کننده فرآورده‌های مادی و معنوی غرب بدل می‌شود، ناگزیر مجبور است که جای این بی‌ابتکاری خود را در روابط اجتماعی، با قهری سازمان یافته یعنی با زور قشون پُر کند. چونکه سودهای کلانی که این طبقه وابسته از طریق رابطه با قدرت خارجی به جیب می‌زند، بدون عکس‌العمل اجتماعی نمی‌ماند و جامعه نسبت به آن عکس‌العمل نشان می‌دهد. برای حذف این عکس‌العمل است که هر زمان نیاز این طبقه به قدرت نظامی بیشتر و بیشتر می‌شود و بر مبنای همین ساز و کار است که می‌بینیم هر زمان از کودتا به این طرف، شدت قهر در ایران افزایش می‌یابد و میزان فشار و اختناق فزونی می‌گیرد. بدین ترتیب است که این طبقه وابسته که در گذشته دارای روابط بیشتری با جامعه ملی بوده‌است، هر زمان نسبت به گذشته، نسبت به جامعه ما خارجی می‌شود و روابط بنیادیش با غرب مستحکم‌تر می‌گردد.

۴. تعمیم تلاشی اجتماعی در جامعه ملی و ادغام جوانان آن در

دیوانسالاری و قشون و صدور استعدادهای خلاق آن به کشورهای مسلط: این بریدگی طبقه وابسته حاکم از جامعه خودی و ارتباط بنیادیش با غرب، نه به تنهایی بسود غرب، بلکه برای نفع مشترک هر دو می‌باشد و این نفع مشترک است که او را به صورت نگهبان صدور ثروتها و استعدادهای کشور در آورده‌است. اما این نگهبانی را از طریق گسترش تجزیه اجتماعی در داخل کشور به انجام می‌رساند. بطوری که بتواند عناصر مورد احتیاجش را از این جامعه گرفته و علیه خود این جامعه فعال کند. مثلاً نیروی انسانی لازم برای اینکارها را از جامعه خود ما می‌گیرد، مثل دهقانی که برای سربازی می‌برند، و او را علیه مردم و جامعه بکار می‌گیرند.

در نتیجه در می‌یابیم که این طبقه مسلط از خودبیگانه، با بُریدن از جامعه و ادغام در جامعه غربی، در پی آنست که تمامی جامعه را نیز به چنین بلائی دچار سازد، و از اینجاست که می‌بینیم مجموع جامعه ما در معرض یک چنین تلاشی و گسستگی اجتماعی قرار گرفته است.

۵. **بریدگی و انقطاع اجتماعی میان مناطق مختلف کشور بر اثر سلطه خارجی:** هر کدام از مناطق مختلف کشور که در مسیر روابط با سلطه خارجی قرار دارند، از بقیه مناطقی که کمتر در این مسیر قرار می‌گیرند، جدا می‌شوند. توضیح این که بسیاری از این مناطق از این روابط جدا مانده و به اصطلاح یکطرفه دوشیده می‌شوند. یعنی از آنجا که کالاها و فرآورده‌های وارد شده نه در تمامی کشور، بلکه عمده در تهران (۴۴ درصد مصرف ملی در منطقه تهران به مصرف می‌رسد) و چند شهر دیگر واقع بر سر راه این روابط توزیع می‌شوند، بقیه مناطق جدا مانده از این شبکه توزیع، در فقر رها می‌شوند. این مناطق هر چه را هم که تولید می‌کنند باید به این شهرهای دلال منتقل کنند. از این رو، از رهگذر سلطه خارجی، مناطق کشور از لحاظ روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، دچار یک نوع گسستگی، همچون گسستگی پاکستان غربی و شرقی گشته و بین آنها رابطه‌ها نه بر پایه پیوندهای طبیعی و فرهنگی، بلکه با زور و قوه نظامی برقرار هستند.

قسمت دوم: مشخصات روابط اجتماعی ایران

۱. هر جامعه مسلط و یا زیر سلطه‌ای لزوماً طبقاتی است. تا وقتی جامعه‌ای بر پایه موازنه منفی و عدمی از تنیده روابط سلطه خارج نشود، تضادها که از رهگذر این روابط عارض می‌شوند وجود خواهند داشت. هر چند که محتوای روابط در جوامع طبقاتی همسان است، اما شکل‌بندیهای اجتماعی در جامعه‌های زیرسلطه غیر از شکل‌بندیهای اجتماعی جوامع مسلط است. در مورد خاص ایران:

دوگانگی بین جامعه ایلی و جامعه بوم‌نشین همواره وجود می‌داشت، با این تفاوت که جامعه ایلی یک مجموعه همگون را تشکیل نمی‌داد. قدرت هم چون گوی از دست ایلی به دست ایل دیگری می‌رسید و همچنان در گردش بود. اما در ایران امروز، دولت متکی به قدرت خارجی، سازمان حزب قشرهای حاکم و قشون یک نیروی همگون و تنها نیروی متحرک است. برخلاف گذشته که تقریباً همه مسلح بودند، امروز، قشون تنها نیروی مسلح نیز

شده است. این گروه‌ها با ادغام در نظام اجتماعی سلطه‌گر، راه بیگانگی کامل با جامعه ملی را می‌پیمایند. ایل حاکم در فراگرد تمرکز و تکاثر قدرت، عصبیت گروهی را از دست می‌داد و بتدریج دچار انحطاط و سقوط می‌شد. اما طبقه متحرک جدید به دلیل تحرک همه جانبه‌اش، از آنجا که به هیچ چیز و هیچ جا پای بند نیست (زیرا که خودش هم هدف و هم وسیله خویش است) توانائی ادغام عظیم دارد و دیرپاتر است. قشر بندی و سلسله مراتب در جامعه ایلی، قشون و دیوانسالاری یکی است، با این تفاوت که در نظام اجتماعی ایل، گروهی که در رأس هرم اجتماعی قرار می‌گیرد، از جانب گروه‌های دیگر و حتی توده تشکیل دهنده قاعده هرم تا حدودی قابل مهار کردن است. اما در ایل جدید یعنی در ارتش جدید، رأس از مهار داخله تقریباً آزاد (یعنی هیچ نیروئی نیست که بتواند رأس مهار کند) است. در نتیجه، مستقیماً تحت مهار قدرت خارجی حامی است. از این رو، می‌تواند تمامی قدرتها را در خود منحل کند.

در حقیقت، رأس ایل همواره با قاعده ایل پیوند داشت و حیات ایل را در جنبه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی سازمان می‌داد و این روابط را تنظیم می‌کرد. در ایل همه از بالا تا پایین، از طریق پیوندهای زناشوئی بهم متصل می‌شدند و مهمترین راه برای طی سلسله مراتب در ایل، همان ازدواج بود (که هنوز هم همانطور است). فرد می‌توانست از طریق ازدواج از قاعده تا رأس بالا برود. در نتیجه قاعده می‌توانست رأس را در حدود روابط ایل مهار کند. ولی در حال حاضر در ارتش و سازمان اداری ما، قاعده تأثیر و مهار چندانی بر رأس نمی‌تواند داشته باشد. هیچ پیوندی بین قاعده و رأس وجود ندارد مگر همان پیوندهائی که، در آنها، افرادی که قاعده هرم را تشکیل می‌دهند، تشکل پیدا می‌کنند و به ابزار قدرت تبدیل می‌شوند.

ایل قدیمی وقتی به حکومت می‌رسید به علت ترکیب و ساختمان درونی خود و به علت وابستگی به تولید خود و جامعه ملی، نه توانائی جذب و ادغام ایلهای دیگر را داشت و نه می‌توانست آنها را بکلی نابود سازد. ایل جدید هر دوی این امکان را پیدا کرده است و در خارج از خود هیچ قدرت مسلح و غیرمسلحی را نه تحمل می‌کند و نه بر جای می‌گذارد (۱۱). **در رابطه با جامعه ملی هر دو، هم ایل قدیم و هم ایل جدید، خود را مالک مردم**

در همه چیز، حتی جان می‌دانند و ایجاب و نفی‌کننده هر منزلتی را قدرت می‌شناسند. اما، در عمل، با وجود قوای تعدیل‌کننده، در هیچ دوره‌ای، دولت قادر به بسط ید کامل نشد مگر در دوران کنونی که دولت در عمل سلطه مطلقه بر جامعه ملی پیدا کرده‌است. در گذشته به علت وابستگی قدرت مرکزی به تولید داخلی، دولت وظیفه دفاع از شبکه آبیاری و شهرهای صنعتی را بعهده داشت. آسیب‌پذیری تولید کشاورزی و پیشه‌وری، رقابت بر سر قدرت را کاری ظریف و حساس ساخته بود و لاجرم رقابت و نیز دشمنی می‌بایست خارج از حوزه تولید و فعالیت اقتصادی انجام می‌گرفت. از این‌رو، رقابت در شبکه گسترده روابط شخصی انجام می‌شد. ولی امروز قدرت مرکزی در کار تخریب امکانات رشد تولید کشاورزی است (۱۲)، متکی به این تولید (کشاورزی) و تولید پیشه‌وری نیست، بلکه مجری برنامه توسعه اقتصاد خارجی مکنده در بطن اقتصاد ملی است. از این‌رو، نه تنها شرایطی که در آن فعالیت اقتصادی صورت می‌گیرد در محدودیت قدرت مؤثر نیست، نه تنها دولت وظیفه دفاع از تولید ملی را از عهده خود انداخته‌است، بلکه وابستگی اقتصادی، خود وسیله رشد مطلق العنانی طبقه حاکم وابسته شده‌است. توضیح این‌که در حال حاضر تولید کشاورزی فقط بخش بسیار کوچکی را از کل تولید ملی تشکیل می‌دهد. رشد و یا از بین رفتن آن، از جنبه اقتصادی، در تضعیف قدرت دولت اثری ندارد (۱۳). آنهایی که معتقدند ایران جامعه‌ای نیمه مستعمره، نیمه فئودال است، اشتباهشان در اینست که وقتی مائو، ۵۰ سال پیش، این حرف را زد یعنی جامعه چین را نیمه مستعمره، نیمه فئودال خواند تولید دهقانی اساس تولید ملی چین را تشکیل می‌داد. حال آنکه به شرحی که آمد تولید کشاورزی در ایران امروز اهمیت چندانی ندارد و با واردات جای همه کسر یهای کالاهای کشاورزی را پُر می‌کنند و مسئله‌ای باقی نمی‌گذارند جز بیابان شدن سرزمین ایران. بدین‌قرار، دولت هیچ‌مهارتی از بخش کشاورزی نمی‌پذیرد. این بخش خود تابعی از متغیر درآمدها و هزینه‌های دولتی گشته‌است. بدین‌سان پیوندهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی، و بویژه فرهنگی، میان دو جامعه گسسته‌اند و دولت خود را از تمامی عوامل تعدیل‌کننده و مهارکننده سنتی رها تصور می‌کند و در توان خود می‌پندارد که می‌تواند بنیادهای سیاسی، مذهبی،

اجتماعی و اقتصادی موجود در خارج از حیطه خود را در خود ادغام کند و آنها را به ابزاری برای مهار کردن ملت، تبدیل نماید. گذشته از این، بمثابة یک قدرت خارجی، در پی غربی کردن ایرانی تا مغز استخوان است تا که عوامل فرهنگی ساخت اجتماعی را از میان ببرد و مبارزه تاریخی بین دولت خودکامه و ملت یا دو جریان موازنه مثبت و منفی را بسود دولت به پیروزی رساند. استبداد شرقی و «شیوه تولید آسیائی»، نتیجه استحاله یک وظیفه اجتماعی - اقتصادی، نیست، بلکه نتیجه استمرار جنگ در مرزها و آسیب پذیری نظام تولیدی و دوگانگی اجتماعی و ... است. اکنون با خارجی شدن اقتصاد و وابستگی روزافزون جامعه به فعالیت اقتصاد مسلط که از طریق دولت انجام می‌گیرد، استبداد مطلق در حال تحقق است. بشرحی که دیدیم در زمان حاضر، تمام پیوندهائی که به جامعه امکان می‌داد تا حدودی دولت را مهار کنند از بین رفته‌اند و دولت به اتکای درآمدهای خارجی، از هرگونه اثرپذیری و قدرت تعدیل کننده داخلی نه تنها آزاد است، بلکه تمام قدرتها را هم در خود جمع دارد و یکی را پس از دیگری یا منحل و یا در خود جذب می‌کند. اما همین جریان، قهر را در جامعه متراکم می‌کند و این قهر متراکم به انفجارهای اجتماعی تبدیل می‌گردد.

۲. رابطه غالب و مغلوب، میان جامعه حکومت کننده و جامعه حکومت شونده، امری واقع و مستمر است. از این رو، جامعه حکومت شونده ساختی را بخود گرفته‌است که بروی خارج یعنی دولت و یا قدرت مهاجم خارجی بسته است (۱۴). با وجود فقدان منزلتها، یعنی فقدان حقوق و تکالیف تضمین شده و ثابت، رشد اقتصادی - اجتماعی از حدی پا فراتر نمی‌تواند بگذارد. روابط دولت یعنی جامعه حکومت کننده (برآیند قوای داخلی و خارجی)، با ملت یعنی جامعه حکومت شونده در این جامعه نیز سلسله مراتب اجتماعی را بوجود آورده‌است. با این وجود، برخورد این دو، برخورد دو هویت متضاد است. از این رو، شورشهای شهری و دهقانی امر واقع مستمری در تاریخ ایران است. این شورشها هر بار که قدرت خارجی در مرزها فعال نبوده‌اند، به نتیجه رسیده‌اند و به عمر قدرت مرکزی مطلق العنان پایان بخشیده‌اند. نقش وجود سلسله مراتب اجتماعی در هر دو جامعه، برخوردهای

داخلی را اجتناب ناپذیر می‌کرد، ولی معنای این جدائی این نبود که دولت می‌توانست بدون پایگاه اجتماعی - اقتصادی در ملت دوام یابد. رابطه این دو از طریق، عنصر طبقاتی واسطه‌ای برقرار می‌گشت. گروه‌های میانه، دو نقش متقابل و دو جانبه حامی رعیت و تعدیل‌کننده فشار از بالا و عامل قدرت و مجری توقعات قدرت را ایفا می‌نمودند و همیشه در جامعه ما وجود داشته‌اند و نظر به نقش بس پراهمیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، از منزلت‌های نسبتاً ثابتی برخوردار بوده‌اند. بعنوان مثال، در نظام مالکیت ایران قبل از اسلام، این گروه‌ها بین بزرگ مالکان و روستاها (رعیت‌ها) قرار داشتند. گیرنده عوارض و مالیاتها برای بزرگ مالکان و در عین حال حامی رعیت در مقابل آنها بودند و همیشه موقعیت نسبتاً ثابتی داشتند. در قشون نیز، گروه‌های میانه سرهنگان بودند که بین رأس فرماندهی و درجه داران و افراد پایین قرار داشتند و کارهای عمده نظامی بوسیله آنها انجام می‌گرفتند و چون در بازی قدرت که در رأس انجام می‌گرفت، شرکت نمی‌کردند. مطیع قدرت بودند در دست هر کس قرار می‌گرفت. کمتر وضعیت و موقعیتشان تغییر می‌کرد. با وجود این، قشر میانه این دو جامعه را از هم جدا می‌کرد. ملت، به روی دولت، جامعه بسته بود (بشرحی که آمد) و تقابل همه جانبه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، در ستیزها و سازشها بازگو می‌شد. همان دو جریان موازنه‌عدمی و جریان موازنه وجودی، از ژرفا تا رو، و از سر ضمیر تا سیما این خط فاصل را بیان می‌کردند. ملت دولت را نسبت به خود بیگانه می‌دانست (همیشه به او می‌گفت «ظلمه») و با او رفتار با بیگانه را می‌کرد. در این جو دائمی ترس و بیگانگی، روابط اقتصادی و اجتماعی بوجود آمدند و سختی و صلابت پیدا کردند. در مطالعه جامعه‌شناسی و تاریخ ایران چاره‌ای جز توجه به این واقعیت نیست که عناصر بنیادی هویت جامعه حکومت شونده در رابطه با قدرت خودکامه دولت، تکون پیدا کرده‌اند. یعنی جامعه زیر سلطه، در رابطه و زیر فشار گروه‌های داخلی و خارجی، برای تحمل و مقاومت، ساخت پیدا کرده‌است. جامعه ایرانی همواره در حجاب، پوشیده زیسته تا چشم دولت نامحرم به آن نیفتد. استثمار در ضمیر و سیمای اجتماعی جامعه اثر گذاشته است: الگوها، علامتها، رفتارها، ارزشها و ... در جامعه ما دو رویه داشتند: یک رویه بیانگر رابطه با دولت و دیگری بیانگر روابط درونی را می‌کرده‌اند.

بدیگر سخن، هر کدام از این‌ها، در رابطه با دولت، حجاب و در رابطه با خودی، کشف حجاب بوده‌است و هنوز نیز هست.

چه پیش و چه پس از اسلام، مذهب ترجمان خواسته‌های ملت و محل بروز اراده‌اش بر از آن خود کردن دولت بوده‌است. از این روست که شهر دولتی بر حول کاخ و شهر مردم بر حول مسجد و امامزاده بنا می‌گرفت و توسعه می‌یافت. مذهب در مقام مدافع جامعه ملی (چه پیش و چه پس از اسلام) حکومت را حق بنیاد دین می‌دانست. **دین مردمی ولایت را متعلق به جمهور مردم می‌دانست. وجه ممیزه نقش مذهب در ایران اینست که بخلاف غرب، بیان مخالفت با قدرت سیاسی خودکامه است.** توضیح این که در کشورهای صنعتی مذهب پایگاه ضدحکومتی نداشت و بیانگر ساخت اجتماعی حاکم می‌شد. (گرچه، این روزها، در غرب هم مذهب دارد به بیان مخالفت با قدرت مطلق‌گرا تبدیل می‌شود). **امروز دولت می‌خواهد حجاب جامعه را برگیرد و خود را بزور وارد «اندرون» جامعه کند و درونی برای جامعه باقی نگذارد تا انقلابی از آنجا بجوشد.** بقول خمینی، می‌خواهد سدها را بردارد یعنی جامعه را از تمام وسایل دفاعیش محروم کند. بیشتر از این، می‌خواهد جامعه را در شکل بندیهای بُریده از یکدیگر در قالب‌ها بریزد و آنچه را که جذب شدنی است، جذب و از خود کند و آنچه را که جذب شدنی نیست، در موقعیت دون انسان و آلت فعل محروم از پیوند و وجدان و شعور و آگاهی نگاهدارد. امروز فقدان منزلتها کار را به جایی رسانده است که خارج از شبکه قدرت سیاسی، هیچ فعالیت رشد یابنده اقتصادی و غیر آن ممکن نیست. انحصار فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی دارد کامل می‌شود. (امروز غالب فعالیت‌های اقتصادی، دست کسانی است که قدرت سیاسی هم دارند). حد بالای فعالیت سیاسی و اقتصادی را رابطه سیاسی - اقتصادی با قدرت مسلط تعیین می‌کند و تصدی آن با کسانی است که در رأس هرم جای دارند. بدین‌سان، تضاد مستمر میان دولت و «ملت»، بعلت موقعیت ایران، امروز بعنوان زیر سلطه، قطعی‌تر از هر زمان است. چرا که امروز، دولت خارجی‌تر، بیگانه‌تر و نامحرم‌تر از هر زمان دیگر است. حل این تضاد در حد موازنه وجودی و مثبت یعنی در حد توقعات دولت، جلوگیری از ایجاد نیروی مخالف منفی، یعنی نیرویی است که اساس فعالیت‌اش را تغییر وضع موجود

قرار می‌دهد. سازوکارهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، چنان تنظیم می‌شوند که کشور را در جریان دائمی تجزیه به ورطه‌ای بکشانند که برای مردم مفری جز دولت و برای دولت مفری جز مرکز جهانی سلطه نماند. ساز و کار اجتماعی حذف و جذب نیروهای مخالف منفی را عمل و عمل متقابل دو جامعه، یکی وابسته به ایران، به وطن، و دیگری وابسته به قدرت خارجی تشکیل می‌دهد. جامعه‌ای که در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خارجی توسعه پیدا می‌کند. این جامعه با وجود گرفتار برخورد‌های درونی بودن و داشتن سلسله مراتب اجتماعی، از جامعه‌ای که بر زمینه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران، گرفتار از رشد ماندگی شتابگیری است، بریده و عمل این دو بر یکدیگر عمل دو مجموعه با دو هویت بیگانه از یکدیگر است. یعنی دولت و طبقه حاکم مجموعه‌ای است که در رابطه با قدرت خارجی هر روز رشد می‌کند، جامعه ملی مجموعه‌ای است که هر روز بیشتر از رشد می‌ماند و برخورد این دو برخورد دو بیگانه می‌باشد، دو بیگانه اغلب در ستیز. تفاوت بنیادی شکل‌بندی اجتماعی ایران امروز با ایران دیروز در این است که جامعه حاکم نسبت به جامعه حکومت شونده، حتی از نظر اقتصادی هم، مستقل است. حال آنکه جامعه حکومت شونده از همه لحاظ، بویژه از نظر اقتصادی، وابسته به جامعه حکومت کننده است. این تفاوت بنیادی، وابستگی متقابل را به وابستگی یکجانبه بدل می‌سازد و از همین جا دولت امکان پیدا می‌کند که ساختمان جامعه وابسته را به پیش برد. در این جامعه، به نسبتی که درآمدها افزایش می‌یابد، شماره برخورداران، از درآمدهای بیشتر افزایش نمی‌یابد. به سخن ساده، توزیع درآمدها هر سال نابرابرتر می‌شود و اقلیت صاحب امتیاز بخش کلانی از درآمدها را می‌بلعد. میزان افزایش جمعیت جامعه محرومان و میزان افزایش عده جامعه حکومت کننده سخت نابرابر و نابرابرتر می‌شود. بیکاری و کم کاری بسرعت دامن گسترده و از آنجا که بازار کار قادر به جذب جمعیتی که به سن کار می‌رسد نمی‌باشد و سیل مهاجرت از روستا به شهر بر شماره جوانان بیکار می‌افزاید و این جمعیت بیکار ذخیره نیروی کار اقتصادهای مسلط را تشکیل می‌دهد. مهاجرت این نیروی کار و تراکم آنها در زاغه نشینان شهرهای صنعتی، شکل جدید برده‌داری را بوجود آورده است. بدین سان، نیرویی که باید

عامل تحول و رشد گردد با صدور به خارجه و یا به خدمت اقتصاد مسلط در آمدن در داخل، در اقتصاد زیر سلطه ما، به خدمت صدور منابع ثروت کشور در می‌آید و با حضور خود در اقتصاد مسلط، بر موقعیت و روابط طبقات در جهت تثبیت نظام سرمایه‌داری اثر می‌گذارد. (مهاجرت کارگران به کشورهای دیگر نه تنها جنبه اقتصادی دارد که همان احتیاج به کارگر باشد. بلکه نقش سیاسی تعدیل‌کننده نیروی بیکاران را بمثابه نیروی محرکه تغییر را نیز دارد) جهت عمومی تحول، انحلال جمع‌ها و وحدت‌ها است. **قدرت مرکزی نه در درون و نه در برون خود، هیچ گروه‌بندی را تحمل نمی‌کند.** (در داخل جامعه حاکم هم هیچ گروه بندی ناسازگار با خود را تحمل نمی‌کند). با از بین بردن تمامی مجاری ارتباط اجتماعی خارج از مهار و اراده خود، هرگونه تشکل اجتماعی مستقل و آزاد را از بین می‌برد. بنیادهای اجتماعیش به ابزار مهار و هدایت فرد و گروه و قشر و طبقه، در جهت دلخواه قدرت حاکم تبدیل می‌گردند. شکل خانواده و گروه‌بندی‌های خاندانی، صنف و سندیکا و ... را با نیازهای خود منطبق می‌کند. زن را در غریزه جنسی، وسیله قهرزدائی و آلت دست سلطه‌های خارجی و مرد را در عمله از خودبیگانه و رسمی می‌کند.

معنای «انقلاب سفید» از لحاظ اجتماعی همین است.

با مهار عناصر سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، در درون طبقات به قشربندیها دست می‌زند. در سلسله مراتب اجتماعی، هر قشر حفظ موقعیتهای اجتماعی خود را در گرو مهار قشر مادون و اطاعت از قشر مافوق می‌یابد. بعنوان مثال، در حال حاضر در کارگاهها، تمام قشرها موقعیت خودشان را در مهار قشرهای پایین‌تر می‌دانند و پابرجائی‌شان در گرو این نقش است به بهترین وجه ممکن. معنا و محتوی سیاست‌های کارگری و دهقانی دولت را هدف آنها که مهار نیروهای انقلابی است، تشکیل می‌دهد.

دولت عامل بیگانه، بدین طریق جامعه را نظامی می‌کند. در این قشر بندی مصنوعی بعلت بیگانه بودن عنصر پایه، روابط همبستگی مفقودند. بناچار، تمایل و هدف رده بندی، در درون هر قشر نیز، پدیدآوردن لایه‌های اجتماعی زیرین و زیرین است. عناصر پایه بیگانه‌اند، چرا که هم عنصر سیاسی، هم عنصر اقتصادی، هم عنصر اجتماعی و هم فرهنگی در فعالیت دولت جمع اند. یعنی هیچ عنصری از این چهار عنصر بنیادی، خارج از حیطه قدرت

دولت نمی‌تواند انجام وظیفه کند. قشربندیها و لایه بندیها در رابطه با فعالیت دولت و به قصد مهار و هدایت جامعه به وی تحمیل شده‌اند. بدین‌سان، معنی انقلاب از بالا، ناچیز کردن آدمی و اجتماع آدمیان در آلت فعل است. یعنی جامعه باید نقش آلت فعل را بازی کند. در این نقش هم هیچ امکان دیگری جز تحسین برایش نمانده است (۱۵). ضعف و قدرت دولت در همین تلاشی همه جانبه جامعه ملی است. در حقیقت در این تلاش اجتماعی، کارمایه‌های عظیم بیکار می‌شوند، انسان، فعال و خلاق آفریده شده‌است. ولی در این محیط اجتماعی عرصه فعالیت و خلاقیت روزبروز محدودتر می‌شود و بخشی از قوای فعال جذب و بخشی صادر و بخشی نابود می‌گردند. اما نه اقتصاد مسلط و نه اقتصاد زیر سلطه قادر به جذب تمام نیروهای فعال بیکار نیستند. وقتی این دو عامل را با عامل توسعه روزافزون ترس، ترس همه جانبه و همه از همه (که نتیجه روابط قدرت، و از شکل قدیمی افتادن و شکل جدید بخود گرفتن جامعه بر محور یک قدرت فعال یعنی دولت، و بر اساس تمرکز قوا در دولت است) جمع کنیم، می‌توانیم چرایی رواج کیش اسطوره‌ها و بیماریها و نابسامانیهای اجتماعی و هم علت و معنای توسعه روزافزون قشون و دستگاهای ویژه فشار و اختناق، و نیز اهمیت حمله فرهنگی غرب سلطه‌گر را به دست دولت، و علت تشدید تضاد دولت و ملت، و افزایش جوّ قهر را اندر بیابیم.

۳. کیش اسطوره یا ایدئولوژی شرک (در وجه اجتماعی): جنبه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جریان شدت گیر تلاشی جامعه ملی را دیدیم. یکی از دو رشته نتایج تلاشی همه جانبه، مرام و مسلک شرک و کیش اسطوره‌هاست. پیامبری رسالتی است با هدف اسطوره شکنی و نجات بشر از بتهای جاندار و بیجان، که خدائی‌شان جامعه را در سکون و عفونت فرو می‌برد. در دوران ما تمامی اسطوره‌های قدرت، در همه اشکال خود تجدید حیات کرده‌اند. قدرت، قدرت مطلقه و کور، که در حقیقت جز ضعف بزرگ نیست، اسطوره اسطوره‌ها و خدای خدایان است. این اسطوره‌ها دهها چهره و عنوان دارند و هر یک از این عناوین، الگو و موضوع یک کیش هستند. وقتی شخص است، کیش شخصیت، وقتی پول است، کیش پول. وقتی شهوت

پرستی است، کیش «جنسی»، لطیف و جنس خشن، وقتی مؤسسه اجتماعی است، کیش مقام و عنوان اجتماعی و تشخص، (اینها ارزش‌های مسلط بر جامعه امروز ما هستند). وقتی استعمار از طریق استعمار است، کیش علم و ... این «کیشها» نیروهای محرکه جامعه را عاقل، و استعدادها را به تباهی می‌کشند. این اسطوره‌ها محصول و هم حاکم بر جامعه‌های مسلط و زیر سلطه اند. کیش شدنشان مقارن است با سختی و صلابت گرفتن قالب‌های اجتماعی که و بنوبه خود بر انجماد و سخت شدن این قالب‌ها اثر می‌گذارند. گفته‌اند و می‌گویند که جامعه بدون اسطوره (۱۶) نمی‌تواند بزیاید. حق آنست که این جامعه مسلط و یا زیر سلطه است که بدون اسطوره بر پا نمی‌تواند بماند و نه جامعه مستقل و آزاد. این اسطوره‌ها چهره عوض می‌کنند، جلد عوض می‌کنند، اما محتوایشان همان است که بود. قرآن فهرست کاملی از این اسطوره‌ها را بدست می‌دهد. از بد حادثه، ایرانی هم، اسطوره‌های خاص جامعه مسلط (از آنجا که دوره‌ای مسلط بودیم) و کیش‌های آن دوره و هم اسطوره‌های جامعه زیرسلطه، هر دو را حاکم بر روابط اجتماعی خویش یافته است. علت وجودی این اسطوره‌ها در جامعه‌ها، تحمیل اصل ثنویت و دوگانگی و تضاد و شرک، به جامعه است و بنوبه خود اثرات متضاد زیر را بیار می‌آورند:

• جامعه را با جلوگیری از تحول طبیعی در قالب‌های خشک و سخت از حس می‌اندازند. چنان گرفته و کز کرده می‌کنند که دل به پیشامد سپرده و گاه خود اسباب مرگ خویش را فراهم می‌آورد. فرد خود را از جامعه بیگانه حس می‌کند و همه را یک حالت بی‌تفاوتی نسبت به انحطاط خویش فرا می‌گیرد. **ایران بهنگام حمله‌های اسکندر و مغول و شهریور ۲۰، و ایران، امروز، در این مرحله بس خطرناک است** و این مذهب و معنویت است که بدو امید می‌دهد و احساس حیات را در او می‌انگیزد. ایران از دست رفته است و بازجستن حیاتش در گرو بازجستن اسلام است.

• کیش اسطوره‌ها، از جمع شدن قدرت در بالا و روزافزون شدن گسستن پیوندها و اختلاف‌ها در پایین مایه می‌گیرد و خود نیز بدان مایه می‌دهد. سازمان اجتماعی که قادر به تحمل کارمایه تولیدی جامعه نیست، اگر تغییر نکند ناچار گروهی باید دیگری را خنثی کند. **نوعی خشونت کینه توزانه در تمام سلسله مراتب اجتماعی میان افراد و گروهها برقرار می‌شود (که**

شده است) و بخش کلان کارمایه‌ها در این برخوردها تباه می‌شود. در ایران، امروز، بخش بزرگی از کارمایه‌ها در این برخوردها از میان می‌رود و باز اسلام است که با گشودن مدار اندیشه و عمل احساس همبستگی را در ایرانی بر می‌انگیزد. قهر بعنوان نیروی محرکه اجتماعی، نزد کسانی که ذهنیات و آگاهی هاشان امکان راه جستن نیرویشان را به درگیری سیاسی قهرآمیز می‌داده، سبب تحرکهای قهرآمیز شده‌است. این قهر، در آغاز عجول و کم رابطه با امور واقعی است. اما اگر به یمن اسلام سنجیدگی یابد یعنی از موضع درست و بطور عینی با واقعیات برخورد کرده، از چهارچوب ایجاد شده توسط رژیم، و از سلطه فکری دیگران، بدر آید، و بجای عکس‌العمل، عمل شود، قادر خواهد شد که بر آن کرختی و کزکردگی عمومی، به عصیان‌کارپذیر و به بستوده‌آمدگی جامعه فائق آید و گرنه، نه.

۴. اغواپذیری و پرخاشگری و بیماریهای اجتماعی: در قالب این روابط چهارگانه بنیادی (اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی)، ناچار کارمایه‌های محبوس نمی‌توانند بیکار بمانند. اگر درست بکار نروند در برخوردهای بینابینی صرف خواهند شد. بیماریها و ناهنجاریهای اجتماعی که هر روز بر انواع و شدت آن افزوده می‌گردد، از عوارض اتلاف نیروها و کارمایه‌ها و بکاررفتشان در تخریب استعدادهای مردم محبوس این سرزمین، هستند. شماره کردن این بیماریها و ناهنجاریها و جرمها و جنایتها در این مجال نمی‌گنجد (۱۷)، همین قدر باید گفت که در میان این جرمها و جنایتها و ناهنجاریها و نابسامانیا، خطرناکترین‌شان آنها هستند که شخصی آدمی را تباه و به هویت‌های متعدد تجزیه می‌کند. بعنوان مثال، اگر بخودمان برگردیم در می‌یابیم که هر کدامان دارای چند شخصیت و هویت هستیم و بسته به هر وضعیتی که در آن قرار می‌گیریم، ناچار، هر از گاهی یکی از این شخصیت‌ها و هویتها را از خود نشان دهیم. این بزرگترین خطر برای انسانی است که در این روابط زندگی می‌کند. خود پایان پرنکبت آن فراگرد تجزیه و تلاشی اجتماعی است. **خطرناکترین این ناهنجاریها و بیماریها و جرمها و جنایتها را می‌توان «دورغ» بمثابه «توجیه ایدئولوژیکی» مطلق العنانی‌ها دانست (۱۸).** مداحی «عقیدتی» زیانبارترین این دروغهاست. (یعنی مداحی کسانی

که قدرتمند می‌شوند). باری آمار جرائم از تنوع و شدتی حکایت می‌کنند که نه تنها در تاریخ ایران نظیر ندارد بلکه در جهان امروز به ایران، شاهنشاهی مقام اول را بخشیده‌است. تنوع و شدت جرائم و بیماریها، نه هم رژیم را، که خود علت و عامل این تنوع و شدت است، به تخفیف جو فشار و اختناق و تن دادن به تحول اجتماعی بر نمی‌انگیزد، که آن را بهانه برای نظامی کردن قوه قضائیه قرار می‌دهد.

۵. جمعیت ایران جوان شده‌است، در حقیقت ۸۰ درصد جمعیت ایرانی در سنین کمتر از ۴۰ سال قرار دارد و متجاوز از ۶۵ درصد جمعیت کشور در سنین بین ۱ تا ۲۵ سال هستند: معنای این تغییر بزرگ در ترکیب سنی جمعیت اینست که ایران امروز، نیروی محرکه عظیم و بی‌سابقه‌ای بخود می‌بیند. این نیروی عظیم در ایران امروز جز در زمینه‌های تخریبی کاری برای انجام نمی‌یابد.

چشم اندازی که این رژیم به این نسل ارائه می‌کند، روز بروز مشوش‌تر می‌گردد. کوشش‌های رژیم برای خنثی کردن بخشی از این نیروی محرکه و تبدیل بخشی دیگر به قدرت تخریبی قادر به حذف این نیروی محرکه نگشته‌اند.

خاستگاه این نیروی محرکه عظیم، جامعه دهقانی و توده‌های زحمتکش شهری هستند. بنابراین چه جای شگفتی اگر دهقان زادگان جوان که از روستاها رانده شده‌اند و کارگران جوان و پیشه‌وران و بازاریان جوان و دانشجویان و دانش‌آموزان تمامی که باید اثرات مرگبار یک اقتصاد تخریبی و رشد قشون و دیوان سالاری را تحمل کنند، بخواهند زنجیرها را بگسلند؟

فصل چهارم

مشخصات فرهنگی

قسمت اول: اثرات سلطه فرهنگی:

۱. تراکم استعدادهای خلاق در مراکز سلطه از طریق غربی کردن زمینه اندیشه و عمل: یکی از مشخصه‌های دوران معاصر، تشدید جریان تراکم استعدادها در کشورهای پیشرفته جهان است. به این مفهوم که نزدیک به تمامی دانشگاهها، آزمایشگاهها و مراکز تحقیق در غرب متمرکز می‌باشند و آنهایی نیز که در کشورهای زیرسلطه قرار دارند در حقیقت غربی و جزو نظام آموزش و پرورش غرب هستند و بخرج کشورهای زیرسلطه برای غرب استعداد تربیت می‌کنند.

البته این پدیده، پدیده‌ای تازه نیست و مشخصه خاص دوران ما نمی‌باشد بلکه در طول تاریخ همواره و بطور مستمر هرگاه کشوری مرکز سلطه، بنابراین، کانون تمرکز و تکاثر قدرتها در مقیاس جهانی می‌شد، استعدادها نیز در آنجا جمع می‌گشتند. در این باره، می‌توان دوران ساسانیان و هخامنشیان و بعد از اسلام دوره سلجوقیان را شاهد مدعی قرار داد. حال ببینیم که ساز و کار این تمرکز از چه قرار است:

همانگونه که برای کارکردن با دست، به وسیله و زمینه نیاز داریم، برای استفاده از فکر و استعداد هم بایستی زمینه کار فکری وجود داشته باشد تا که فکرها و استعدادها فعال شوند و رشد کنند: یعنی عقل نیاز به زمینه دارد تا بتواند در آن زمینه به کمک ابزاری که در اختیار می‌باشند، کار کند. ولی از مشخصات بارز دوران ما این است که تمام این زمینه‌های لازم برای فعالیت عقل و استعدادها در خارج از قلمرو روابط در مقیاس جهان، از بین رفته و یا در حال از بین رفتند و تنها زمینه‌هایی باقیمانده‌اند که خاص اجتماعات و

اقتصادهای مسلط می‌باشند. تنها در زمینه‌هایی عقل می‌تواند ابتکار کند که ابتکارش در اقتصادهای صنعتی خریدار دارد. از این‌رو، هر استعدادی که در جوامع زیرسلطه تربیت می‌شود، چون زمینه برای استفاده و رشد آن نیست و اگر هم باشد وابسته به اقتصادهای مسلط است، لاجرم این استعداد تربیت شده در اختیار قدرتهای مسلط قرار می‌گیرد. (اگر به ایالات متحده نظر کنیم می‌بینیم اگر نگوییم همه استعدادهای آن خارجی هستند، لاقلاً درصد بزرگی از این استعدادهای که در مقام‌های عالی علمی و فنی جامعه آمریکایی مشغول کار و فعالیت هستند، خارجی می‌باشند) بعنوان مثال، نفت را در نظر بگیریم: نفت از اقتصاد ما بعنوان ماده خام صادر می‌شود. در نتیجه، این امکان و زمینه را برای اینکه نیروی فکری و قدرت خلاقه ایرانی (مثلاً یک متخصص نفت) بتواند در آن بکار افتد و بازیافت خود را در اختیار آن رشته از اقتصاد بگذارد، از میان می‌رود. اما همین نفت وارد اقتصاد صنعتی می‌شود. نه تنها بعنوان انرژی از آن استفاده می‌کنند، بلکه بعنوان ماده خام صنعتی بکارش می‌گیرند و چندین هزار مشتقات از آن بدست می‌آورند و در بسیاری از رشته‌های صنعتی از آنها استفاده می‌کنند. با این وضع، فکر ناچار در این قلمرو اقتصادی امکان فعالیت می‌یابد و رشد می‌کند. نتیجه اینکه غربی می‌تواند فکر کند و ما نمی‌توانیم، زیرا نه زمینه و نه ابزارش را داریم. بدین‌سان، انسان زیرسلطه زمینه فکرش را از دست می‌دهد و انسان عضو جامعه مسلط زمینه‌های رشد استعدادهایش را بدست می‌آورد و آنها را بخود اختصاص می‌دهد. پس در مورد نفت مسئله تنها این نیست که نفت را به چه قیمتی می‌فروشند، مسئله اساسی‌تر این است که از رهگذر این رابطه ما امکاناتی را از جامعه خود می‌ستانیم و به جامعه‌ای دیگر می‌دهیم و آن جامعه‌ها بخاطر دارا شدن آن امکانات می‌توانند حتی استعدادهای خود ما را نیز از ما بیگیرند و می‌گیرند. باید توجه داشت که این تمرکز و تراکم، عمومی است یعنی در خود غرب نیز استعدادهای خلاقه در مراکز تحت کنترل سلطه‌گر، گردآمده و این مراکز بزرگ تحقیقی و علمی هستند که ابتکارها در آنها و بوجود می‌آیند و طرح‌های جدید فنی تهیه می‌شوند. **بدین‌سان، علم اسیر الزامات سطه گشته است.** بر اثر این روابط، از سه نوع کارهای عمده‌ای که بشر انجام می‌دهد یعنی: **ابتکار و خلاقیت، اداره و سازماندهی و مدیریت، و کار اجرائی**

(عملگی)، انبوه عظیم نیروی انسانی فعال تنها در اشتغال به یک نوع کار مجاز است؛ کار اجرائی بدون دخل و تصرف و به صفت آلت فعل، یعنی فعلگی و عملگی در کارخانه و مزرعه و اداره.

از آنجا که آنها ابتکار می‌کنند و بقیه مصرف‌کننده این ابتکارند، آنها برنامه‌گذار و مدیر و بقیه مجری برنامه‌ها هستند. یکی از بزرگترین فاجعه‌های دوران ما، محرومیت نزدیک به تمامی بشریت از بکارگرفتن استعداد خلاقه خویش است که اساسی‌ترین وجه انسانیت انسان است. از طرف دیگر، تراکم و تکاثر زیاد در این جوامع ایجاب می‌کند که در مقیاس جهانی، نقش رهبری در دست گروه‌های بالای جوامع مسلط قرار گیرد تا روابط بین‌المللی را سازمان دهند. در نتیجه حتی در خود جوامع مسلط می‌بینیم هر زمان بیشتر از گذشته، کار اجرائی از کار ابتکار و اداره فاصله گرفته و جدا می‌شود. و چون استعدادهایی که در فعالیت‌های تولیدی نمی‌توان بکار گرفت، در دسر تولید می‌کنند و لاجرم باید به کاری مشغولشان کرد، آنها را از طریق مصرف بکار تخریب روزافزون خودشان می‌گمارند. از این‌رو، فعالیت‌های تخریبی از طریق مصرف به صورت بیماری بزرگ دوران ما در آمده‌اند. و این بزرگترین مشکل جامعه بشری در زمان ما است. در واقع در هیچ عصری از اعصار تاریخ چنین نبوده‌است که چند میلیارد انسان در سازندگی از استعداد خود سود نجویند و آن‌را در تخریب خود و طبیعت خود بکار برند.

۲. خاصه دوم که نتیجه روابط فوق‌الذکر می‌باشد، تبدیل مراکز سلطه به مراکز صدور «فرهنگ» است؛ اگر کشورهای مسلط مرکز تجمع استعدادهای شده و همه زمینه‌های رشد فکر و استعداد در این جوامع جمع باشند و جوامع زیر سلطه فقط به کارهای اجرائی اکتفا کنند، بطبع کشورهای مسلط به مرکز صدور «فرهنگ» تبدیل می‌شوند. از آنجا که فن (تکنولوژی) ناچار بایستی از مراکز سلطه به کشورهای زیرسلطه (بدون توجه به نیازهای طبیعی و اجتماعی و فرهنگی آنها) صادر گردد و از آنجا که این واقعیت‌های کشورهای زیرسلطه هستند که باید منطبق با این فن (تکنولوژی) وارداتی گردند و نه این فن با واقعیت‌ها، جریانی در جهت تمرکز و تجمع روزافزون استعدادهای در مراکز مسلط بوجود می‌آید و صدور «فرآورده‌های فرهنگی» افزایش می‌یابد. به

همان اندازه که واردات بیشتر می‌شوند و به آنها وابسته‌تر می‌شویم، زمینه‌های مستقل تفکر و خلاقیت و عمل ما نیز کمتر می‌شوند. یعنی در حقیقت عامل مهم تراکم و تمرکز استعدادهای در مراکز سلطه و تبدیل این مراکز به محل صدور «فرهنگ»، نه در تراکم سرمایه‌ها و رشد سریع فن‌شناسی، بلکه در از بین بردن زمینه اندیشه و عمل زیر سلطه، و آزادی اندیشیدن و عمل کردن برای سلطه‌گر می‌باشد.

عیب اساسی این فرهنگ وارداتی در این است که وقتی به یک سرزمین زیر سلطه وارد می‌شود، امکانات باقی مانده برای ابتکار و خلاقیت را نیز از بین می‌برد: در زمینه مصرف، انطباق آن را با واقعیت‌های طبیعی و اجتماعی کشور از بین می‌برد. در نتیجه، مصرف را نیز غربی می‌کند: همه چیز را حاضر و آماده پیش رویمان می‌گذارند و بجای ما فکر همه چیزمان را می‌کنند و برای ما، هیچ زمینه‌ای برای فکر کردن باقی نمی‌گذارند.

تولید مواد خامی که دو دستی تقدیمشان می‌کنیم، با آلات و ابزار انجام می‌گیرد که خود غرب می‌سازد. در مورد مسائل سیاسی هم که فکر کردن برابر شده است با از دست دادن وسیله فکر کردن یعنی سر. مراکز آموزش و تحقیق، بعلت قطع رابطه با واقعیت‌های خودی و فقدان امکان اندیشیدن، اندیشیدن مستقل از هر الزامی، به کشتارگاه استعدادهای بدل شده‌اند. بعنوان مثال، در دانشکده‌های پزشکی ما امراضی تدریس می‌شوند که بعضاً وارداتی هستند و مربوط به جوامع صنعتی می‌باشند و امراض بومی ایران، آن طور که باید، تدریس نمی‌شوند. پس طبیعی تربیت می‌شود که بتواند بخوبی در کشورهای مسلط طبابت کند. از مدارس جدید ما، لیسانسیه و دکتر بیرون می‌آید ولی کمتر دانشمند و مبتکر و خلاق می‌شوند. علت آنست که تعلیم و تربیت بهیچوجه رابطه‌ای با طبیعت و جامعه ما ندارد. یعنی ما در دو قسمت از دانشها، دانش طبیعی و دانش اجتماعی، از واقعیت‌های خویش بریده‌ایم. این بُریدگی منجر به عقیم شدن اندیشه شده است و می‌شود. تربیت شدگان این مؤسسات آموزش «عالی!» بدلیل بیگانه بودن با واقعیت‌های عینی و داخلی جامعه، یا بکار اقتصادهای مسلط می‌آیند (اگر به اندازه کافی پرورش یافته باشند)، و یا به کارهای اجرائی می‌خورند. از این‌رو است که پس از گذشت شصت سال از استخراج نفت در ایران، با آنکه همیشه و در همه قراردادهای

(هم در قرارداد داری هم در قرارداد تحمیلی ۱۹۳۳، هم در قرارداد با کنسرسیون و هم در قرارداد تمدید فعالیت کنسرسیون) قرار بر این بوده است که کارشناسان ایرانی تربیت شوند و جای کارشناسان خارجی را بگیرند، رژیمی که مدعی است تا پنج سال دیگر یکی از پنج ارتش بزرگ روی زمین را خواهد داشت، هنوز نتوانسته است به اندازه کافی مهندس نفت تربیت کند که بتواند نفت خام را خود استخراج کند. اینست فقر فرهنگی که غرب دنیا را به آن مبتلا کرده است. و اینست فاجعه‌ای که در تاریخ بشر بی نظیر است.

۳. خاصه سوم که از دو خاصه اول و دوم حاصل می‌شود، صدور ارزشها به جوامع زیرسلطه و تحمیل انحطاط اخلاقی - شخصیتی به مردم کشورهای زیر سلطه است. نتیجه آنکه استقلال در فکر، در سنجش، در قضاوت و در عمل از بین برده شده است.

ضد ارزشها، آن دسته از ضد ارزشهای جوامع مسلمانند که منظور از صدور آنها به جوامع زیر سلطه، بند از بند گسستن نظام فرهنگی و از بین بردن نظام ارزشی این جوامع است. بمنظور آماده کردن آنها برای بلعیدن صادرات مادی و فرهنگی غرب است. این است که انسان زیرسلطه، انسانی است مسخ شده که حرکاتش نه متکی به ابتکار خود و جامعه‌اش، بلکه متکی به ابتکار فرهنگ مسلط است. یکی از ضد ارزشهای بسیار خطرناک صادره از طرف غرب سرمایه‌دار به جهان، نفع پرستی است. ضد ارزشی که به خاطر آن بیش از ۵۰٪ تولید ناخالص ملی آمریکا در سال ۱۹۷۲ (۱۸) اضافه بر نیاز مردم بوده و از عوامل خرابی جسم و روان انسان عصر ما است. بیش از صدور این ضد ارزشها، بسیاری از کارها و فعالیتها تابع میزان سود نبود. مثلاً در بخش کشاورزی، کشاورز تولید می‌کرد برای رفع نیازهای شخصی خود و خانواده‌اش ولی اکنون در جامعه ما هر زمان بیشتر از گذشته، هر عمل و هر فعالیتی تابع میزان سود می‌شود. بناچار سرمایه در رشته‌هایی که به داخله متکی بوده و محتاج ابتکار می‌باشند، به دلیل سود قابل انتظار بسیار کم، بکار نمی‌افتند، بلکه در رشته‌هایی بکار می‌افتند که صاحبان خود را یکشنبه میلیونر سازند. در این نظام، کدام فرد «عاقلی» چنین امکاناتی را رها می‌کند و در رشته‌هایی فعالیت می‌کند که به درد مجموع جامعه بیاید، اما سود کم داشته باشد؟

این انحراف از فعالیت‌های سازنده (که فکر کردن هم جزو آن می‌باشد) به فعالیت‌های تخریبی، نتیجه صدور این ضد ارزشها می‌باشد که یکی از آنها همان نفع پرستی است. صدور ضد ارزشها اساسش بر ضد ارزش کردن هر چه خودی و ارزش کردن هر آنچه بیگانه است، می‌باشد. این است که شخص، بیگانه از خود و جامعه خودی و مسخ شده، آنچه را که خودی است ضد ارزش و آنچه را که خارجی است، ارزش مطلق می‌داند.

۴. چهارمین خاصه روابط فرهنگی بین‌المللی دوران معاصر، تحمیل انقطاع فرهنگی و ایجاد اغتشاش در هویت و شخصیت انسان زیر سلطه است. از آنجا که انسان موجودی اجتماعی است، پس شخصیت آدمی در جامعه تکون پیدا می‌کند و جامعه نیز خود از لحاظ بعد زمانی دارای قلمروی زمانی و از لحاظ بعد مکانی دارای قلمروی طبیعی می‌باشد که از گذشته‌های بسیار دور شروع می‌شود و حال را در بر می‌گیرد و در آینده ادامه می‌یابد. در جامعه‌های بسته، آینده همیشه دنباله و مشابه حال می‌باشد. یعنی افراد تربیت می‌شوند تا جای پدران خود را در همان نظام بگیرند. اما در جامعه باز، آینده مشابه گذشته نیست بلکه با اتکاء به گذشته، فرد طوری تربیت می‌شود که آینده را برای کمال جستن خویش، از رهگذر رشد، متناسب‌تر گرداند. حال اگر روابط با گذشته قطع شوند، اندیشه نه تنها از خلاقیت می‌افتد، بلکه شخصیت انسانی هم دچار انحطاط و اغتشاش می‌شود. در حقیقت این انقطاع همه جانبه و خود زمینه اصلی پیدایش از خودبیگانگی فرهنگی در غربزده است. بدلیل انقطاع از فرهنگ مردم و قطع رابطه فرهنگی با جامعه خودی، غربزده موجودیست ویژه: نه زمینه اجتماعی خودی دارد و نه محصول روابط دنیای غرب است و نه پیوندی با این روابط در نظام فرهنگی خود دارد. تنها شباهتی ظاهری به غربی دارد، در حالیکه به جامعه خود نیز فقط در برخی وجوه ظاهری شباهت می‌برد. نتیجه اینکه فکر همچون بیمار مبتلا به عطش که همواره در پی آب باشد، در خود، به دنبال سراب می‌گردد و در این گردش، جز به اغتشاش کامل راه نمی‌برد. این انقطاع و از خودبیگانگی در زبان غربزده منعکس است. غربزده با زبان تفکر بیگانه است و چون زبان تفکر خود را نمی‌شناسد، نمی‌تواند زبان تفکر دیگری را نیز بیاموزد. ناگزیر مصرف کننده،

باقی می‌ماند. برای مثال، انقطاع فرهنگی که از دوره قاجار شروع و با برنامه‌های دهساله رضاخانی و انقلاب سفید و اکنون «تمدن بزرگ»، دنبال می‌شود، بحدی رسیده‌است که، نه تنها امروزه، در زبان ما، بدون استفاده و اتکاء به لغات زبانهای غربی یا ترجمه لغات غربی و یا معادل فارسی‌شان، اکثر متون (علمی) را نمی‌شود خواند و فهمید بلکه با وجود استفاده از این لغات نیز بلحاظ ناآشنائی به معانی و مفاهیم کلمه‌ها، کار فهم متون آسان نیست. اینجاست که زبان که مهمترین ابزار تفکر است، عقیم می‌شود. زبان ترجمه جای آن را می‌گیرد. بعنوان مثال، اگر از یک فرنگی سؤال کنیم که ساخت یا ساختار چیست، ممکن است تعریفی را که مارکس، ماکس وبر و یا پرودن یا ... از آن داده‌اند را نفهمد، ولی بطور حتم می‌داند و می‌فهمد چیست. چون که با آن زندگی می‌کند و با استفاده از آن فکر می‌کند. ولی اگر از یک ایرانی سؤال کنیم که «ساخت» چیست؟ ولو تعریفی از تعاریف مترجمان را بداند، چون کلمه و معنی برای او بیگانه‌اند، نمی‌تواند جای استعمال آن را بدرستی معلوم کند.

نتیجه آن است که چون زبان خارجی زبان مادری ما نبوده و ما با آن فکر نکرده‌ایم و نسبت به آن بیگانه‌ایم، این زبان را فقط بطور طوطی‌وار، شکسته بسته، فرا می‌گیریم. زبان یاد گرفته نمی‌شود مگر در خلایق و رشد نمی‌کند و جا نمی‌افتد مگر آنکه انسان آن را در تفکرش بکار گیرد. از این‌رو است که زبان بیگانه، از آن جهت که زبان فکری و مادری ما نبوده و در متن فرهنگ ما قرار ندارد، همواره زبان ترجمه باقی خواهد ماند. یعنی نه متون نوشته شده به زبان بیگانه را درست می‌فهمیم و نه آن متون فارسی را که فهمشان محتاج به کار انداختن فکر است، درست می‌فهمیم. بلحاظ همین اغتشاش در زبان است که اگر هم کس و یا کسانی بخواهند زبان تفکر را دوباره زنده کنند، از آنجا که خواننده نمی‌فهمد و از تعقیب مطلب عاجز می‌ماند، توفیق پیدا نمی‌کنند. بر ما است که به یاد داشته باشیم که هر متنی، نویسنده و خواننده دارد و اگر خواننده ای، جز به زبان مصرف سرش نشود، مطلب را هر چقدر هم ساده باشد، نخواهد فهمید. پس باید دانست که متأسفانه از لحاظ زبانی دچار اغتشاش در هویت هستیم و هر ملتی وقتی زبانش که از اساسی‌ترین ابزار تفکر است دچار این فاجعه گشت، ممکن نیست بتواند با آن زبان فکر کند.

باید زبان تفکر را فراگرفت و خود را از لابلای زبان ترجمه‌صوری (زبانی که صورت زبان بیگانه را باز می‌گوید و از انتقال محتوی آن عاجز است) آزاد کرد و سعی کرد هر نوشته را به قصد فهمیدن خواند. باید نوشته‌هایی را خواند که آدمی را به تفکر برمی‌انگیزند تا زبان تفکر را آموخت. وگرنه این اغتشاش فرهنگی تباہ‌کننده دیر خواهد پایید.

بدین‌قرار، یکی از خطرناکترین وجوه اغتشاش در هویت، اغتشاش در زبان و جای زبان تفکر را زبان ترجمه‌صوری گرفتن است. نتیجه این اغتشاش، انقطاع از واقعیت‌های عینی و زندانی شدن انسان زیر سلطه در ذهنیاتش می‌باشد. از آنجا که انسان زیر سلطه به دلیل نداشتن ابزار لازم نمی‌تواند با واقعیات برخورد کند، دائماً در ذهنیات خود بیشتر غرق می‌شود. غروب‌زده در این زندانی کردن خود در ذهنیات و انقطاع از خوشتن، تا بدانجا پیش می‌رود که از بازیافت خود و بازگشت به دایره عینی و روشن‌فعالیت و خلاقیت به مراتب بیشتر از غریزدگی که مسخ‌شده‌است، می‌ترسد. از آن می‌ترسد از که روزی برخورد با واقعیات مطلق‌های ذهنی پیش ساخته و مهمتر از آن شخصیت کاذب او را در ورای این مطلق‌ها بشکند.

۵. نتیجه این روابط، تبدیل انسان تاریخ‌ساز به انسان موضوع تاریخ و انسان سازنده به انسان مخرب است. انسان که وجه اساسی انسانیت‌اش در ابتکار و ابداع و ساختن بروز می‌کند، وقتی که زیر سلطه فرهنگی قرار گرفت، دیگر او نیست که می‌سازد. بلکه خود او نیز در قالب‌های معین ساخت و شکل می‌گیرد. او دیگر سازنده تاریخ نیست، ساخته تاریخ است. ساخته تاریخی که پرداخته قدرت خارجی است. نتیجه آنکه زیر سلطه، آدمی رسمی است که در محدوده تعیین شده و مجاز حرکاتی هدایت شده انجام می‌دهد و خارج از این محدوده و حتی در داخل آن، فکر کردن، برایش امری محال می‌نماید و باید فقط به نشخوار و مصرف فکر غربی اکتفا کند. از این‌رو است که دنیای انسان زیر سلطه، دنیای مبهمات است. زبان‌ش گنگ و خودش در دام «حال و دم و دود» اسیر است. مبهمات را دوست دارد و از برخورد با واقعیت‌گریزان است

... و

دایره عمل این انسان، فعالیتهای تخریبی است و فاجعه بزرگ زمان ما اینست: زیر فشار انواع زورها، زیر سلطه بکار تخریب طبیعت، جامعه و خودش مشغول است.

قسمت دوم: آنچه «غربی کردن ایران» انجام گرفته و می‌گیرد:

دیدیم که از رهگذر سلطه خارجی، چسان استعدادها به کشورهای مسلط می‌روند و در آنجا متراکم می‌شوند. دیدیم فراگرد تراکم استعدادها و محرومیت عموم بشر از امکانات بکار گرفتن استعدادها چگونه است و چرا کشورهای زیرسلطه به انحطاط اخلاقی - شخصیتی دچار و به موضوع تاریخ بدل می‌شوند. اکنون بایدمان که اثرات این واقعیت‌ها را در سطح جامعه ملی تعقیب کنیم و شرح دهیم.

۱. **غربی کردن فرهنگ:** غرب بار اول نیست که حملات نظامی - سیاسی را مقدمه حملات اقتصادی و آن را وسیله حمله فرهنگی، و این‌همه را وسیله سلطه قطعی خود بر جهان تلقی می‌کند. اسکندر و جانشینانش، سلوکیان نیز برای تغییر پایه و پایگاه فرهنگی ایران از موازنه عدمی به موازنه وجودی و «یونانی کردن» فرهنگ ایرانیان بسیار کوشیدند.

از ویژگیهای مشترک هدف از حمله فرهنگی سه قرن اخیر، همانند حمله فرهنگی یونانیان، از بین بردن هویت و شخصیت ایرانیان است. هویت به معنای مجموع خلاقیت‌ها و کارکردها در زمینه مشخص طبیعی و اجتماعی هر کشور در جریان رشد، انکار می‌شد و می‌شود. بدین‌سان نابودکردن اساس هویت و شخصیت دیگران، سنت دیرین مهاجمان، هر مهاجمی، بوده‌است. غرب «غربی کردن» جهان را شرط نخست ایجاد یک «حکومت جهانی» و در واقع حکومت مطلقه خویش بر جهان می‌شمرد. اما مقصود از این غربی کردن تجهیز فرهنگهای غیرغربی به دست آوردهای فرهنگی غربی نیست. بلکه از بین بردن امکان خلاقیت در زمینه مشخص کشور خویش است.

خلاصه کردن کار زیرسلطه در تشبه جوئی و اقتباس است. برنامه کار «رسمی شده» های حکومت گران، یعنی فراماسون ها، در کشورهای اسلامی در جهت تباه کردن استعداد خلاقه جامعه های خویش و غربی کردن شان، بر «اساس اصول» زیر بوده و هست. پیش از آوردن «اصول» این توضیح محل دارد که اینها را نظریه سازان غرب ساخته و پرداخته اند و در ایران، بعضی توسط ملکم خان بعضی توسط جانشینان او عنوان گشته اند:

اصل اول: جهان شمول بودن فرهنگ غربی و جهانگیر شدن جبری آن است. یعنی باید فرهنگها را همه یکی کرده و همه را «هم هویت» ساخت و چون بهترین فرهنگ ممکن روی زمین فرهنگ غرب است، به دلیل مسلح بودنش به سلاح «تکنولوژی» پس همه فرهنگها باید غربی شوند. یعنی همه باید معتقد شوند که شرط آدم شدن «تشبه به غربی» و به شکل و شمایل غربی درآمدن است. و انسانها غیرغربی چنانچه به این صورت درآیند انسان می شوند وگرنه در موقعیت دون انسان باقی خواهند ماند. برای اینکار:

اصل دوم: لزوم از خودبیگانگی به معنای انقطاع همه جانبه از خویش یعنی انقطاع از گذشته پویا، گذشته ای که زمینه خلاقیت اندیشه و عمل را فراهم می آورد و انقطاع از آن، انقطاع از محیط اجتماعی و طبیعی خویش می باشد. بدین قرار با هرگونه زمینه ای که اندیشه و دست آدمی را طوری بکارگیرد که مانع از تشبه جویی شود، باید بُرید. بدون این دو نوع انقطاع، به شکل و شمایل فرنگی درآمدن غیرممکن است. همانگونه که بالاتر گفته شد این بار اول نیست که غرب با نفی فرهنگ ما، سعی در جایگزین کردن پاره ای از فرهنگ خود دارد. این امر سابقه طولانی و دیرینه دارد. حتی به قبل از اسکندر هم می رسد. این اسکندر و جانشینان او بودند که راه علاج مشکل انقیاد دائمی ایرانیان را یونانی کردن فرهنگ ایرانی یافتند و برنامه هایی در این جهت به اجرا گذاشتند. از ویژگیهای مشترک حمله فرهنگی چه در دوران ما و چه در دوران قدیم، این است که هر دو فرهنگ حمله را متوجه اساس هویت و شخصیت دینی ما کردند. ملکم خان می گوید «ایرانی قوه ابتکار ندارد» و غربیان غیر خود را فاقد فهم و شعور می دانند و هوش خلاق را ویژه غربی می انگارند. در دوران قدیم هم یونانیان بقیه بشر را وحشی و ایرانیان را بربر و

نیمه وحشی می‌خواندند و می‌گفتند: چون ایرانی هوش ویژه ندارد، باید که کورکورانه پیرو آنها باشد و در عادات و رفتار و کردارش، از ایشان تقلید کند. **اصل سوم:** «اصل تشبه یا اقتباس»: «دنیا محل اقتباس است». هوش ابتکار و استعداد خداداد ابتکار ویژه غربی سلطه‌گر است. بنابراین اصل، زیرسلطه برای آدم شدن باید تقلید و اقتباس کند. باز ملکم خان می‌گوید: «ایرانی نباید کوچکترین ابتکاری کند چون این ابتکار فرهنگ غربی را خراب کرده و باعث ضایع شدن آن می‌شود. او فقط باید بی‌چون و چرا تقلید کرده و خویشتن را به لباس غربی درآورد».

اصل چهارم: لزوم خودداری از ابداع و اختراع و ابتکار. چرا که اولاً اینکارها از زیرسلطه ساخته نیستند. (به نقل بالا از ملکم خان توجه کنید) و ثانیاً جریان آدم شدن وی را کند و حتی متوقف می‌کند. بنابراین، ابداع جایز نیست. یعنی اگر غیرغربی بخواهد ابداع و ابتکار از خود نشان دهد، غرب دیگر نمی‌تواند مرکز و رهبر دنیا باشد. آنها نمی‌خواهند بگذارند مردم در فطرتشان آزاد باشند، خواهان سلطه بر جهان هستند. و آشکار است که سلطه بر جهان، با ابداع و ابتکار دیگران منافات دارد. چرا که امکان سواری گرفتن و آلت دست کردن فرد و یا جامعه‌ای مبتکر و خلاق بسیار کم است. یکی از غربیانی که در این زمینه‌ها کار و فکر کرده‌اند، چه خوب حق مطلب را ادا کرده‌است آنجا که خطاب به غرب می‌گوید: «این اصل اقتباس و تشبه که تو به بشر تحمیل می‌کنی، دروغی و فقط و فقط اقتباس و تشبه در مصرف است که بقیه بشریت را به آن مجاز داشته‌ای که در زمینه‌های دیگر نه تنها این اجازه را نداده‌ای، بلکه حتی زمینه‌های آن را هم از بین برده و می‌بری». بر همین اصل است که ما نه محق به تجهیز خود به تکنولوژی، بلکه فقط مجاز به کار بردن محدود بعضی از فنون هستیم و بس. یعنی تمام امکانات را از ما گرفته و ما را به تشبه جویی بخود می‌خوانند. این است که تمام جوامع بشری زیرسلطه (با هر مرام اجتماعی) رفتارشان از لحاظ فرهنگی، رفتاری میمون‌وار می‌شود. بدین خاطر است که قانون (در کتاب «دوزخیان روی زمین») می‌گوید: باید به این تقلید تهوع‌آور و میمون‌وار از غرب خاتمه دهیم». این تقلید انسان را مسخ می‌کند.

برای اجرای چهار اصل فوق، دو اصل اجرائی زیر راهنمای مجریان گشت:

اصل پنجم: فرهنگ‌های خودی را باید از هیئت مجموعه انداخته و به اجزاء تجزیه کرد. از این اجزاء آنها که با اصول فوق سازگار و موجب تسهیل عملکرد و اجرای آنها می‌شوند را باید نگهداشت و بقیه را از ارزش انداخت و به تند باد فراموشی سپرد.

اسلام را که در مرکز فرهنگ ما است باید اگر شد یکسره کنار زد و گرنه واقعیتش را از او گرفت، محتوای آن را قلب و عوض کرد، اجزائی را در آن وارد و اجزائی را از آن خارج نمود، آن را بعنوان سنگر مقاومت از بین برد و با رسمی‌کردنش، در زمره عوامل «آدم» کردن انسان مسلمان درآورد.

اصل ششم: تجزیه عمومی و همه جانبه و سپس ادغام عناصر ادغام پذیر است در نظام غرب، از طریق:

- غربی‌کردن مصرف یعنی از بین بردن امکان ایجاد اقتصاد سازنده که در آن تولید و مصرف تابع نیازهای واقعی جامعه‌های زیر سلطه باشد.

- به خدمت گرفتن طبیعت یعنی تبدیل آن به وسیله پیشبرد سریع برنامه غربی کردن جامعه زیر سلطه.

- از بین بردن زمینه مستقل اندیشه و عمل یعنی تبدیل کشور زیر سلطه به ذخیره گاه نیروی انسانی و مواد خام. میلیون‌ها «کارگر» غیراروپایی را که به صورت برده در غرب کار و زندگی می‌کنند نمی‌بینیم؟

بدینسان از رهگذر ادغام نیروی انسانی در اقتصاد مسلط و تبدیل شدنش به نیروی محرکه تجزیه همه جانبه، این نیرو مایه افزایش روزافزون صدور مواد و نیروهای انسانی به غرب سلطه گر، می‌شوند.

- از بین بردن کامل تمامی پایگاههای موازنه منفی و مبانی فرهنگ استقلال، در درجه اول اسلام (در مورد ملت‌های اسلام، و عناصر فرهنگی پایه مقاومت در مورد ملل دیگر)، و بازگشت ناپذیر کردن راهی که به سرعت به تجزیه و تلاشی و وابستگی یک جانبه و کامل به سلطه گر می‌انجامد.

با اجرای این «شش اصل» دستگاه «آدم سازی» به وجود می‌آید و آدمهای «رسمی» ساخته این کارگاه هستند. این آدم‌های رسمی، این «دون انسان»ها از هرگونه بُعد انسانی محرومند و هویتی مشوش دارند.

۲ - اغتشاش در هویت:

در رژیم حاضر مجری «شش اصل» فوق است و تمامی دانشگاه‌های لازم را ایجاد کرده‌است (دستگاه‌ها تعلیم و تربیت، تبلیغات، فشار و اختناق و ...). تا «آدم رسمی» را بسازد.

آدمی که در تمام معارف حتی در تخیلات خویش (البته در زمینه مصرف)، «مصرف کننده» فرآورده‌ها و مقلد غربی است. شکل و شمایل کمال مطلوب او، شکل و شمایل یک غربی است و باور دارد که تنها غربی از «هوش خلاق» برخوردار است.

در تشبه جوئی یک میمون تمام عیار است و اصلاً نه امکان آنرا دارد و نه به فکر ابداع است.

این آدم در طبیعت و جامعه خود زندگی نمی‌کند. اما با طبیعت و جامعه غربی نیز رابطه‌ای نمی‌تواند داشته باشد. زیرا که زاده آن محیط و پرورده آن فرهنگ و فعال در آن جامعه نیست. اساس هویت بر اندیشه و عمل در زمینه مشخص استوار است و آدم رسمی، تنها منفرد، بریده از گذشته و حال و آینده، و خارج از دنیای واقعیت‌ها با جامعه خود بیگانه است، با خود بیگانه است. علت عقیم بودنش همین بریدگی کامل او از واقعیت‌هاست. از اینجاست که آدم رسمی استعداد و ابتکار خویش را در تنها زمینه‌ای که برایش باقی مانده یعنی مصرف بکار می‌اندازد و در این میدان بیا و ببین که چه‌ها نمی‌کند. درآمد عظیم نفت و قرضه‌های خارجی کفاف کی دهد مصرف وی را!؟

شخصیت الگو و اسطوره شده که «تعلیم و تبلیغ» می‌سازند کسی است که تشخیص را در مصرف می‌جوید. کسی است که آزادی را در نشخوار خلاصه می‌داند. این «شخصیت الگو» آدمی است که با رژیم سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی حاکم انطباق می‌جوید. هراندازه در این انطباق جویی پراستعدادتر، توانائی‌های وی در مصرف فرآورده‌های «تمدن غربی» بیشتر.

بدین سان زمینه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جنون مصرف بر هم منطبق و یکی می‌شوند. درحقیقت هزینه‌هایی که محض رقابت بر سر قدرت بعمل آمده و به صورت کاخ سازی و لوازم آن، مهمانی‌ها و جشن‌ها و سفره‌ها و رشوه‌ها و ... بخش عمده درآمد‌های کشورها را می‌بلعد، وقتی دست به دست توزیع سخت نابرابر درآمد و جمع شدن ثروت‌های کشور در دست

اقلیتی قدرت بدست می‌دهد، میل مصرف نقش مهم و بطور روزافزون مهمتری را در روابط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ایفا می‌کند: در جمع کارش محدود کردن دایرة تولید و وسعت بخشیدن دایرة مصرف است. آدم رسمی هر روز بیشتر در درم و دود فرو می‌رود. بازیچه فرآورده‌هاست. بت پرست است و بت‌هایش؟ هر چه غربی بسازد، آیا بت پرستی امر واقع مستمر نیست؟

۳. تشدید جوّ ابهام: بریدن از طبیعت، از جامعه، از تاریخ، از مذهب، از تولید و بازیچه فرآورده‌ها شدن، نمی‌تواند با شستشوی مغزی همراه نباشد. در حقیقت آن قطع رابطه و اجرای برنامه غربی‌کردن به شرحی که آمد، مقدمه این شستشوی مغزی است. هدف این شستشوی مغزی تنها این نیست که نسل‌های امروز و فردا را رام گردانده، از خودشان گسسته و در وجود سلطه‌گر، الگوی کمال مطلوب را بچوبند. مقصود آنست که غرب‌زده، به نیروی تخریب نظام یافته خانه خویش بسود سلطه‌گر تبدیل گردد. از این رو است که باید کاری کنند و این کارها را می‌کنند:

- آدم رسمی از فکر کردن بترسد و فرار کند. باید باور به خود را کاملاً از دست بدهد.
- در اخذ معلومات به اخذ محفوظات اکتفا کند.
- خود هموعان خویش را در ضعف‌ها مطلق کند و از خودی اسطوره حقارت بسازد.

آیا اعتقاد به انحطاط «نژاد عرب» و انحطاط «نژاد ایرانی» و ... نتیجه باور باطل به واقعیت نژاد و برتری نژاد غربی و فروتری نژاد خودی، خود حقیر بینی، نیست؟ نتیجه:

- آدم رسمی راه حل را از خود مسئله بدست نمی‌آورد. راه حل‌ها از پیش وجود دارند. اندیشه «خلاق» غربی راه حل‌ها را بدست آورده‌است. راه‌حل‌هایی که در هر مکان و در هر زمان بکار می‌آیند و جواب مسئله‌اند. غربی کلیدی ساخته است که به هر قفلی می‌خورد. کاری که می‌ماند ریختن محتوی در قالب از پیش ساخته شده‌است. باید کلید را در سوراخ قفل کرد، همین و بس. انقلاب همیشه از بالا است و همیشه عبارت است از ریختن جامعه در قالب «مدرن».

حتی نباید راه حل و قالب ساخت فرنگ را با واقعیت‌های جامعه خود منطبق کرد. چرا در قالب، عیب نیست، عیب در واقعیت‌هاست. پس آنها را باید با قالب منطبق ساخت و به زور. از این‌رو است که کشورهای زیرسلطه آزمایشگاه آزمایش‌های شکست خورده‌اند. با وجود ده‌ها سال تجربه‌های ناکام، هنوز آدم رسمی عیب را نه از قالب، که از جامعه خود می‌داند. هر روز به پایه‌ای از پایه‌های موجودیت جامعه خویش حمله می‌برد، بدین امید کودکانه که محتوی را با قالب و مسئله را با راه‌حل منطبق سازد. غرب‌زده با این کار خود در خدمت سلطه‌گر به نیروی مخرب بنای موجودیت فرهنگی جامعه خویش تبدیل و با اسارت در ذهنیات، از واقعیات بدور می‌ماند و بناچار با هر تجربه‌ای، در زمینه انطباق محتوی با قالب، در بیابان ابهامات سردرگم‌تر می‌شود. نتیجه؟

• جهان آدم رسمی، جهان ذهنی است. این او نیست که در رابطه با واقعیت‌ها می‌اندیشد و کار می‌کند. دیگرانند که «هم مغزش را دارند و هم وقتش را و هم وسایلش را». با هر واقعیتی که روبرو می‌شود چشمش بی‌اختیار به دهان غربی خیره می‌گردد. این آدم زندانی ذهنیات، اسیر مبهمات، بنابراین، عقیم اما مخرب است. برای او مکان و زمان مفهومی ندارند. در عین حال که خارج از زمان و مکان بسر می‌برد، بدست تبهکار خویش، آینده تباه جامعه خود را فراهم می‌کند.

۴. لامکانی و لازمانی و آینده: نتیجه منطقی امور و روابط فوق، اینست که زمان و مکان غرب‌زده، زمان و مکانی است ذهنی و آینده او، آینده‌ای بسیار نزدیک و در عین حال سخت دور است. مطالعه غرب‌زده بیگانه از زمینه عینی یعنی مکان و زمان اجتماعی یا محیطی که غرب‌زده در آن به بیماری غرب زدگی دچار شده‌است، صاحب نظران را به این باور راه برده‌است که آدم رسمی از لحاظ مکانی در دنیای تخیلی ساخته شده از روی الگوی غرب می‌زید و از لحاظ زمانی در زمان حال ذهنی. برای او آینده مثل گذشته وجود ندارد. اما وقتی با اتخاذ روش درست و در پرتو مکان و زمان اجتماعی در آدم رسمی می‌نگریم، می‌بینیم که او در مکان و زمان ویژه خویش بسر می‌برد و در تحول زمان و مکان اجتماع خویش در جهت خرابی آن، از بنیاد، عمل می‌کند. توضیح این‌که او در زمان و مکان یک بعدی وارداتی بسر می‌برد و عمل

می‌کند. این زمان و مکان فقط سیما و نما دارد. الگو زمان و مکان اجتماعی را به یک بنا مانندکنیم، زمان و مکان زیرسلطه فاقد پایه و ساخت است. عیناً به بناهای مقوای سینمایی می‌ماند که بر پایه‌ای استوار نیست. زمان و مکان آدم رسمی، همان صحنه پوشالی سینمایی است که وی باید در آن نقش خود را ایفا کند، و چون عمق و ابعاد ندارد و هر چه هست سیماست، او کارش همه جا گیر کردن سیمای غربی است. وقتی می‌گویید «در برنامه پنجم به دروازه های تمدن بزرگ خواهیم رسید» (۱۹)، یعنی:

- در برنامه پنجم سیمای کشور را غربی خواهیم کرد.
- واقعیت‌های کشور را زیر این قالب و سیما خواهیم پوشاند.

آینده زیرسلطه، آینده‌ای نیست که کار و کوشش امروز مردمش باید بوجود آورد. این آینده مثل یک لباس وجود دارد و باید آن را پوشید، همین و بس. آینده همین سیمای کنونی غرب است و باید کاری کرد که جامعه به این سیما درآید. می‌بینیم که آینده‌های بسیار نزدیک، در شکل یک لباس، یک نقاب، در دست او است. اما جامعه به این آسانی تمکین نمی‌کند، واقعیت‌ها مقاومت می‌کنند، محتوی در قالب نمی‌رود و ... از این رو است که زیرسلطه دائماً سررسید «تمدن بزرگ» را دور و دورتر می‌برد. با لجاجت به تخریب مبانی موجودیت مستقل جامعه خود ادامه می‌دهد بدان امید پوچ که روزی شکل و شمایل و تنها شکل و شمایل غربی شود. از اینجا است که وقتی با عنایت به روابط موجود میان مسلط و زیرسلطه در امور می‌نگریم، می‌بینیم که در جامعه زیرسلطه هر چه هست «روینا» و سیماست. و این سیماست که می‌خواهد محتوی، درون و واقعیت‌ها را در قالب خود بریزد، که می‌خواهد:

- امکان اندیشه و عمل مستقل را از بین ببرد.
- فرهنگ ملی را عقیم کند.
- وابستگی یک طرفه و همه جانبه زیرسلطه را به سلطه‌گر قطعی و برگشت ناپذیر کند تا که:
- موجبات پیش فروش ثروتها و صدور استعدادهای کشورهای زیرسلطه را از پیش فراهم آورد.

آینده واقعی که زیرسلطه در پیش دارد، آینده‌ای است که ثروتها و استعدادهای کشورش را خود از پیش فروخته و صرف استمرار زمان حال

ذهنی خویش کرده‌است. این آینده پوسته‌ای میان تھی است. جهنم آباد
است.

بخش دوم: در راه حلها

- فصل اول : راه‌حلهای سیاسی
- فصل دوم : راه‌حلهای اقتصادی
- فصل سوم : راه‌حلهای اجتماعی
- فصل چهارم : راه‌حلهای فرهنگی

فصل اول

در راه‌حلهای سیاسی

قسمت اول در باره رابطه سیاسی با قدرتهای جهانی:

با توجه به هدفهای قدرت‌های جهانی، جای بحث ندارد که در محدوده موازنه قدرتهای جهانی، انتظار تحول اساسی عبث و خویشتن فریبی است. در این محدوده، حدود «تغییرات» را هدفهائی تعیین می‌کنند که در بخش اول، شناسائی شدند. هر زمان تغییرات بخواهند از آن محدوده فراتر روند، دستگاههای فشار و اختناق بکار می‌افتند. بدین‌قرار در خارج از موازنه مثبت یا رابطه مسلط - زیر سلطه است که تغییرات بنیادی ممکن می‌گردند. اما برای آنکه خارج از این موازنه، تغییر ممکن گردد، **باید یک اتحاد بزرگ بوجود آید که، بدان، تمامی یک ملت به حرکت درآید.** در حال حاضر به حکم واقعیت‌ها این اتحاد جز از طریق اسلام بوجود نمی‌آید. بنابراین جنبش باید خود را در بطن فرهنگ اسلامی قرار دهد و استقلال و آزادی را هدف بگرداند و در برنامه خود همه آنچه را که لازمه یک انقلاب همه‌جانبه رهائی بخش است بگنجانند: بنابراین در رابطه با قدرت‌های سلطه‌گر:

۱. ایران مستقل از نظام سلطه‌گر و رها از مناسبات زور باید شعار همگان گردد. تمام مناسبات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی میان سلطه‌گر و ایران باید قطع گردند. (روابط سلطه و نه هرگونه رابطه‌ای).

۲. موازنه عدمی قوا در ایران و بازگرداندن مرکز تصمیم به ایران. یعنی صفر کردن منتهجه قوا در مرزها، باید راهنمای تصمیمات حکومت گردد.

۳. آزاد کردن سازمان اداری و ارتش از رابطه سلطه و حل مسئله این دو در جهت آزاد کردن قوای فعاله کشور و تجهیز همه جانبه آنها برای رها کردن کشور از هرگونه تعهد در برابر قدرتها. و قبول تعهد در قبال ملت‌هایی که برای استقلال و آزادی خود می‌جنگند، باید هدف مقدم رهبری اسلامی قرار گیرد.

قسمت دوم: راه حلها از لحاظ روابط سیاسی داخل کشور:

الف. سیاسی - اداری - نظامی:

۱. مقتضای اصل موازنه عدمی، حذف رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه با مراکز سلطه و تبدیل دولت به رهبری جامعه در بازگرداندن حقوق است به جامعه. در حقیقت با انتقال عناصر سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مؤلف دولت به داخله، و متکی کردنشان به موازنه عدمی.

دولت حامل نیروی محرکه تجزیه جامعه و ایجادکننده سلسله مراتب اجتماعی، جای خود را به رهبری سیاسی بمثابه نیروی محرکه جامعه در جهت استقلال کامل و در نتیجه صیوروت به جامعه توحیدی، خواهد سپرد. برای آنکه حکومت بتواند این نقش اساسی را ایفا کند و کشور را به استقلال و خلق را به حق حاکمیت برساند، ضرور است که رهبری سیاسی، نه دولت به معنای ابزار طبقه حاکم (۲۰)، قابل ارزیابی و انتقاد گردد. یعنی تمام امکانات و قدرتها و بنیادهایی که هم اکنون ابزار بسط قدرت مطلقه دولت هستند، جای خود را به بنیادها و امکانات و حقوقی بسیارند که، بدانها، تبدیل دولت مردمی به دولت کانون تراکم قدرت غیرممکن گردد. نیروهای محرکه (۲۱) سیاسی باید در خدمت جامعه و در جهت آزادی اجتماعی و افزایش کم و کیف توانمندیهای جامعه ملی بکار افتند. برای اینکار:

۲. اساسی‌ترین و نخستین قدم، ریشه کن کردن قطعی رژیم شاه است. استقرار حکومت ملی یعنی حکومتی که استقلال را به کشور بازگرداند و راه تحول به جامعه توحیدی را هموارگرداند، اول کار است.

۳. باید تمامی پایگاههای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سلطه خارجی ویران گردند تا طبقه وابسته که در بخش دیوانسالاری دولتی و غیردولتی و قشون - که دولت را وسیله انتقال تولید مردم و محروم و ثروتهای کشور به مراکز سلطه و جیب‌های خود کرده‌است - علت وجودی خود را از دست بدهد. اجتماعات مردم در ده و شهر باید به مرکز زنده ارزیابی، انتقاد و تصمیم‌گیری تبدیل گردند. مسجد، مدرسه و هر مرکز اجتماع دیگری باید پس از قرن‌ها، نقش خود را بعنوان کانونهای اندیشه و عمل، ارزیاب و انتقاد باز یابند و بر پایه واقعیت‌های کشور و سنن انقلابی اسلامی و ایرانی، انقلاب سیاسی در جهت تغییر قطعی ساخت سیاسی جامعه و انتقال قطعی حاکمیت به خلق انجام گیرد و قوه مجریه چیزی جز بیان اراده خلق و تنظیم مجموع فعالیت‌های خلق نباشد. زبان و قلم و اجتماع نه تنها باید آزاد باشند بلکه میان قوه مجریه و خلق روابطی برقرار گردد که قوه مجریه نتواند حاکم بر مردم شود. بنابراین:

۴. مذهب، در مرکز فرهنگ مردمی، باید نقش خود را در هدایت جامعه بسوی استقلال و جامعه‌برین توحیدی بازیابد. باید از طریق اجتهاد به نیازهای نوبه نو شونده جامعه در رشد و تکامل پاسخ گوید. نه تنها نباید رسمی و ابزار قدرت سیاسی یا وسیله استبداد مذهبی گردد، بلکه بعنوان عامل اصلی همبستگی و توحید و کانون مبادله عقاید و آراء و اجتهاد، گریبان خود را از پیرایه‌ها برهاند. بدین‌سان، برپایه موازنه عدمی، مبارزه تاریخی مذهب با دولت با تشکیل حکومت مردمی، با از بین رفتن رژیم خودکامه، در جهت استقلال و آزادی جامعه حل خواهد شد.

۵. در جریان انتقال حاکمیت به پایه، یعنی خلق، قشون از تمامی روابط از خودبیگانه ساز کنونی و وظایفی که علیه خلق و در خدمت سلطه خارجی

دارد، آزاد خواهد شد. سرنوشت انقلابهای اجتماعی و جنبش‌های رهایی بخش ملی و تکرار کودتای ۲۸ مرداد در کشورهای دیگر (اخیراً شیلی) قشون را در مرکز توجه قرار داده‌است. قشونهایی که به سبک قشونهای غربی و تحت اداره آنها بوجود آمده و رشد کرده‌اند، درست از همان وظیفه‌ای عاجزند که قشون بخاطر آن بوجود می‌آید، یعنی دفاع از استقلال کشور. اگر در شهریور ۲۰ هنوز ارتش می‌توانست چند ساعت مقاومت کند، در شرایط کنونی، در صورت حمله یک قدرت درجه اول و یا حتی دوم و سوم، همان چند ساعت را هم نخواهد توانست. در جهان امروز با صرف نظرکردن قطعی از جنگ تعرضی در خارج از مرزها و با توجه به تجارب شهریور ۲۰ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و مجارستان، یونان و چکسلواکی و شیلی و ... کار دفاع از استقلال ملی را باید بخود جامعه باز گذارد. قشون را از روابط طبقاتی، بنا بر این از وظایف خویش بعنوان ابزار سرکوب ملت، باید آزاد کرد تا بتواند به نقش خویش در تجهیز جامعه و تکامل استراتژی و تاکتیک و تسلیح لازم برای دفاع از استقلال ملی بپردازد.

۶. انتقال حاکمیت به جامعه، امکان تثبیت منزلتها واقعی هر ایرانی را بوجود می‌آورد. قانون نه وسیله‌ای در دست قوی برضد ضعیف بلکه بیان حقوق و حدود در حد تساوی امکان و انتاج، مرحله‌ای از حرکت بسوی استقلال و جامعه توحیدی، حکومت قطعی پیدا می‌کند. با حذف روابط شخصی قدرت، بعنوان عامل تعیین کننده سهم بردن از درآمدها و مزایا، سرمایه‌ها از زمینه سیاسی به زمینه طبیعی خود یعنی به قلمرو اقتصاد بازگردانده می‌شوند. (۲۲)

۷. با استقرار حکومت مردمی مجری طرح استقلال و آزادی و رهبری کننده جامعه ملی به جامعه برین توحیدی و حذف روابط خارجی موجهه طبقه وابسته، نه تنها موجبی برای ادامه حیات این طبقه و تشدید فشار و اختناق نمی‌ماند، بلکه با حذف این طبقه انگل، عوارض سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی پیدایش و رشد این طبقه، از میان بر می‌خیزند و بر دامنه آزادیهای فردی و اجتماعی افزوده می‌گردد. جامعه، مستقل از سلطه‌های

مزدوج خارجی و داخلی، با شعار توحید و در نظام توحید راه خود را بسوی جامعه برین توحیدی و ایفای نقش پیشاهنگی در جهان می‌پیماید. (هیچ دلیلی ندارد که ما نتوانیم در مقیاس جهان، نقش الگو را برای استقلال و آزادی انسانها، برعهده گیریم).

۸. حکومت ملی مستقل از روابط سلطه و در نتیجه روابط طبقاتی: (این

امکانات مربوط به چنین حکومتی است):

الف. رشد سریع دیوانسالاری و تمرکز نیروهای انسانی را در بخش «خدمات» متوقف خواهد کرد،

ب. تمرکز تمام تصمیمات و مسئولیتها و فعالیتها را در اداره و یا در این دیوانسالاری از بین خواهد برد.

ج. به روابط ارباب و رعیتی بین قشون و اداره از سوئی و مردم کشور از سوی دیگر پایان خواهد داد. در نتیجه:

د. اضمحلال گروههای حاکم ممکن خواهد شد. افراد این گروهها با از دست دادن علل از خودبیگانگیشان، آزاد می‌شوند و می‌توانند جذب جامعه توحیدی بگردند. محیط فشار و اختناق از بین خواهد رفت و دولت به دستگاهی بدل خواهد شد که اراده تغییر جامعه را در جهت استقرار جامعه توحیدی بکار خواهد انداخت.

هـ. کاربرد بجا و درست نیروهای محرکه و اراده تغییر، هر زمان به ابعاد این نیروها و نتایج کاربرد آنها خواهد افزود و کشور با استفاده کامل از قوای فعاله و منابع خود به معنای درست کلمه رشد همه جانبه و سریع خواهد کرد. در نتیجه:

۹. جریان تجزیه سیاسی کشور که موجب یک وحدت صوری متکی به

نیروی قشونی می‌باشد (۲۳) که همان «وحدت در اختلاف است»، به جریان توحید و وابستگی همه جانبه جامعه ملی بدل خواهد شد. با از بین بردن دولت بمثابه کانون جذب قوا و استعدادها و صدور بخش عمده آن به خارج و بخش کوچکی از آن به فعالیت‌های توانگیر و سعی همه جانبه به جذب و دفع استعدادهای انسانی جامعه، از بین رفته، جایی برای حکومت کشتار و زور و

اعدام و شکنجه و زندان و ... نخواهد ماند و جای ترس همه از همه را اطمینان و اعتماد متقابل همه به همه خواهد گرفت.

۱۰. در مشی توحید، ناهمگونی‌ها به همگونی‌ها بدل خواهند شد. تمامی وسایل ارتباط جمعی، (رادیو، مطبوعات، تلویزیون، فیلم و ...) در اختیار مجامع عمومی و در خدمت انتقال افکار و دانشها و اطلاعات بی‌خدشه، قرار خواهند گرفت:

• تمامی اموری که به ملت مربوطند نباید از او پوشیده بمانند. اسرار دولتی و غیر آن تا حد مقدور وجود نخواهند داشت.

• اصل قیومیت در امور عمومی که نتیجه همین ناهمگونی‌ها است، به دنبال حذف این ناهمگونی‌ها، از بین می‌رود و جریان فکر و اندیشه و اطلاعات در بستر مردم به رشد فکری جامعه و تعمیم جو فکری مساعدی خواهد انجامید که بدون آن شرکت مردم در تحول و رشد همه جانبه غیرممکن خواهد شد. (هر جمعی که در آن، انتقال دانش‌ها در سطح مردم انجام نگیرد بر اساس شرک است و طبقاتی است).

• کار دولت حذف نیروهای مخالف و تبدیل آن به عکس‌العمل‌های حساب شده نیست. بلکه تدارک نیروی جانشین است که باید در مرحله بعدی تحول، (در جهت جامعه توحیدی)، رهبری بجوید. بدین‌سان:

۱۱. هر حکومتی، فراهم آورنده شرایط جانشین شدن خویش و وسیله نیرویی است که بیان کننده مرحله بعدی تحول جامعه در مشی بسوی جامعه توحیدی است. نقش حکومت در ساختمان جامعه پاک از عوامل انحطاط، در جامعه مستقل و آزاد، بنابراین اسلامی و توحیدی، عظیم است. اما شرط ایفای این نقش آن است که هر حکومت بعنوان آلت فعل سلطه خارجی و عامل جریان موازنه مثبت، خودسرانه چهار چوب عمل موافق و مخالف را تعیین نکند. فردائی که بدین ترتیب ساخته می‌شود، فردای استقلال، آزادی، بهروزی، توحید و خود شدن است.

فصل دوم

راه‌حلهای اقتصادی

قسمت اول: تغییر بنیادی روابط اقتصادی با قدرتهای اقتصادی:

۱. استفاده از تعادل منفی قوا برای خلع ید کامل سلطه‌گران از منابع ثروت کشور.

۲. بازگرداندن مرکز فعالیت تولیدی به داخل کشور (که حالا در خارج از کشور است).

۳. انطباق تولید و مصرف با واقعیت‌های طبیعی و اجتماعی ایران.

۴. تبدیل دینامیک نابرابری به دینامیک برابری، رشد اقتصاد متکی بخود با قطع جریان انباشت، ثروتها در اقتصادهای مسلط، نه تنها به کشور ما امکان می‌دهد که استغناء جوید بلکه نظامهای کشورهای سلطه‌گر را نیز به تحول ناگزیر خواهد ساخت. (چون عدم تحول نظامهای مسلط به دلیل استثمار و برداشتهای آنها از کشورهایی شبیه ما می‌باشد).

۵. قطع رابطه رشته‌ها به عنوان اجزاء رشته‌های اقتصاد مسلط و بهم پیوستن رشته‌های اقتصادی به صورت اجزاء مکمل یکدیگر در زمینه فرهنگی خودی

(تابعیت‌های تمام رشته‌های اقتصادی در کشور که تابع اقتصادهای مسلط هستند باید قطع شود).

۶. ایجاد رابطه میان رشته‌های تولیدی و منابع و مواد موجود در ایران و انطباق تولید با نیازهای اساسی مردم کشور در رابطه مستقیم با طبیعت ایران در جهت تحول جامعه ایرانی در مسیر توحید و استقلال و آزادی. (تولید صنعتی و کشاورزی برعکس وضع حاضر باید متکی به منابع موجود در کشور باشد).

۷. استفاده از بودجه دولتی به عنوان نیروی محرکه تغییر جریان ثروتها و استعدادهای از خارجه به داخله از طریق تغییر ترکیب هزینه‌های دولتی. (که الآن بر اساس افزایش مصرف و افزایش قدرت خریداست). با این تغییر ترکیب هزینه‌ها، جهت عمل بودجه از افزایش مصرف به افزایش سرمایه گذاری و تولید تغییر خواهد کرد. (الآن تمام هزینه‌های دولت در جهت افزایش مصرف‌ها انجام می‌گیرند، ولی بودجه را می‌شود در جهتی به کار انداخت که هزینه‌ها سرمایه گذاری و تولید را افزایش دهند). با این تغییر جهت، تولید نفت و دیگر منابع کشور تا حد مطلوب یعنی تا حدی که رشد اقتصادی کشور تعیین می‌کند کاهش خواهد یافت و نفت و دیگر منابع در اقتصاد ملی مستقل بکار گرفته خواهند شد.

۸. استفاده از پول در سرمایه کردن آن و سیاست ضد تورمی بعنوان ابزار اساسی توزیع برابر تولید و درآمد در جامعه و هدایت سرمایه‌گذاریها به رشته‌های تولیدی که با ایجاد و رشدشان، کار ساختمان اقتصاد مستقل مردمی شتاب می‌گیرد. در نتیجه:

۹. میل کردن صادرات و واردات به تعادل. (الآن در برابر یک تومان صادرات، ۱۲ تومان واردات داریم).

۱۰. از بین رفتن نیاز به قرضه‌ها و سرمایه‌های خارجی و تغییر نمای آینده از فقر به رفاه.

۱۱. تغییر جهت‌یابی سرمایه‌ها به رشته‌های پاسخگو به نیازهای اساسی کشور.

۱۲. حاصل این روابط، تجدید امکانات بخش‌های اقتصادی است در تأمین نیازهای واقعی مردم کشور و ایجاد و تحکیم روزافزون مبانی استقلال اقتصادی، اسباب رشد سریع اقتصادی و حذف علل اقتصادی اتلاف استعدادها و نابرابری‌های اجتماعی. یعنی روابطی را که تا بحال گفتیم اگر بصورتی که بیان کردیم تغییر دهیم. بخش‌های اقتصادی ما می‌توانند «نیروی انسانی» بیکار جامعه را جذب کنند. چون الآن سرمایه‌گذاری‌ها در آنها بکار نمی‌افتند، «نیروی انسانی» بیکار گشته و تبدیل به ذخیره «نیروی انسانی» برای اقتصادهای صنعتی شده‌است. مملکت ما نه محل ذخیره «نیروی انسانی» ساده و نه محل تربیت کادر برای اقتصادهای مسلط است. آنها باید در اقتصاد خودی فعال گردند تا تمام جهان در جهت فعال و رهاشدن از این روابط تباه کننده مشی کند.

۱۳. تبدیل اقتصاد ایران بجزء مکمل اقتصادهایی که زمینه فرهنگی‌شان با زمینه فرهنگی ایران یکی است به قصد ایجاد حوزه بزرگ اقتصادی که قادر به دفاع از استقلال اقتصادی کشورهای عضو حوزه باشد. حوزه فرهنگی ما از هند و قسمت‌هایی از چین تا شمال افریقا می‌باشد که ما الآن با همه آنها بریده ایم (۲۴).

قسمت دوم: تغییر روابط در مقیاس اقتصاد ملی:

۱. از لحاظ تولید

۱/۱. در ساخت تولید ملی ایران دگرگونی‌های بنیادی باید ایجاد کرد. بدین قرار:

- نفت باید در مجموعه پویای (یعنی متحرک و خودساز و بر خود افزا) اقتصاد ملی ادغام گردد.
- واردات باید به حداقل یابند و بهای صادرات متنوع (و نه نفت تنها) تعادل پرداختهای خارجی کشور را بوجود آورد.
- صنعت باید بطور قطع با طبیعت و واقعیت‌های اجتماعی و نیازهای مردم کشور منطبق گردد و میان رشته‌های مختلف آن و بخش‌های دیگر اقتصاد پیوند و رابطه اکمال متقابل بوجود آید.
- کشاورزی ایران باید از موانع رشد، آزاد شود و نه در رابطه با بازار اقتصاد مسلط، بلکه در رابطه با رشد همه جانبه کشور رشد کند.
- در ساخت بخش خدمات، بسود تعلیم و تربیت و بهداشت تغییرات اساسی رخ دهد و هزینه‌های دیوانسالاری باید به حداقل ممکن تقلیل یابد و دستگاههای اجرائی در خدمت جامعه پویا و فعال قرار گیرند. اگر تمام هزینه ای که از زمان کودتا تا بحال خرج قشون شده‌است، خرج تربیت استعدادها می‌شد، ایران امروز چه استعدادهای عظیمی در اختیار نداشت؟ بعنوان مثال، ژاپن فقط یک درصد از تولید ناخالص ملی را صرف قشون می‌کند و این خود یکی از دلایلی داشتن بالاترین نرخ رشد اقتصادی آن کشور است. البته این به جای خود که ما با آن ترتیب و شکل رشد مخالف هستیم، ولی بطور عینی می‌بینیم که کم کردن هزینه قشون چه تأثیری در رشد اقتصادی می‌تواند داشته باشد.

۱/۲. اقتصاد ملی ما دیگر نباید نقش بلاگردان اقتصادهای مسلط را بازی کند. نه تنها باید با قطع روابط وابستگی اقتصاد مسلط را از پیش‌روی در مکان و زمان مانع شود، بلکه باید این اقتصاد را با قطع روابط موجود و اتخاذ نقش امامت و پیشاهنگی به تحول بنیادی ناگزیر کند. مثلاً، طولانی‌تر کردن عمر منابع ثروت، خصوص نفت، در صلاح مجموع بشریت است. نفت کالای سخت‌گرانهایی است که نباید به صورت سوخت ارزان از بین برده شود. بدین‌قرار، رشد اقتصادی ایران معنای خود را در جهت پیش‌خور کردن منابع ثروت‌های متعلق به آینده از دست می‌دهد. این رشد راهی بکلی غیر از

راه انحرافی و آینده سوز کنونی، که اقتصادهای مسلط به تمامی اقتصادهای جهان تحمیل کرده‌اند، باید در پیش بگیرد. امروزه همه جا با نگرانی صحبت از تمام شدن ذخائر نفتی به میان است. اسراف در مصرف ذخایر زمین را رشد نمی‌توان نامید. یکی از وجوه رشد اقتصادی افزایش نیروهای محرکه اقتصاد است، بدان‌سان که با استفاده در حد معقول از منابع موجود، امکانات آینده اقتصاد را از لحاظ دانش و نیروی انسانی و منابعی که می‌تواند در اختیار گیرد، افزایش دهد. این کار شدنی نیست مگر با خارج شدن از محدوده ضوابط و نظام ارزشی که غرب سلطه‌گر بر تولید و مصرف حاکم کرده‌است. باید تمامی ضوابط و ضد ارزش‌هایی را که هدفشان از خود بیگانه کردن تمایلات و غرائز، تبدیل آدمی به مصرف‌کننده بی‌اختیار، و تحکیم مبانی طبقاتی است که لاجرم ائتلاف عظیم نیروها و منابع را در آینده بیش‌تر از گذشته موجب می‌شود، بدور انداخت. ولی این امر ممکن نیست مگر با اسلامی‌کردن تولید و مصرف (= خودداری از تولید و مصرف فرآورده های مخرب)، در این صورت هزینه‌های دولتی تغییر جهت می‌دهد، احتیاج کشور به صدور ثروت‌ها و استعدادهایش از بین می‌رود و تولید و مصرف با نیازهای واقعی مردم کشور انطباق قطعی پیدا می‌کنند.

۱/۳. تغییر جهت هزینه‌های دولتی به سرمایه‌گذاری در اقتصاد ملی و در انطباق با نیازهای واقعی در حرکت توحیدی جامعه، سرمایه‌هایی را که امروزه در خدمت واردات، سودابازی زمین، رباخواری، خرید و فروش ارز و دهها رشته انحرافی دیگر است، آزاد می‌کند و همگان به رأی‌العین خواهند دید که مسئله کمبود سرمایه در اقتصادهای زیر سلطه، نه آن‌طور که اقتصاددانهای غربی ادعا می‌کنند و معتقدند، بلکه نتیجه انحراف سرمایه و جریان آن به اقتصادهای مسلط است، از این‌رو، بودجه دولت با از بین رفتن تمرکز هزینه‌های دولتی و تغییر ساخت و ترکیب و محل خرجشان، به نیروی محرکه رشدتولید ملی و استقلال اقتصادی بدل خواهند شد. در نتیجه:

۱/۴. کاهش صدور ثروت‌ها و استعدادهای، با رشد اقتصاد کشور و رفاه و بهروزی مردم به یمن توزیع عادلانه ثروت و رشد همه جانبه یعنی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مردم کشور در شتاب از یکدیگر سبقت خواهند گرفت، آن‌سان که:

- بودجه برداشتی خواهد شد از تولید ملی و نیروی محرکه‌ای خواهد شد که در عین برابری امکان کار و فعالیت برای همه در رساندن استفاده به همه، در جهت رشد تولید ملی بکار خواهد افتاد و رشد آن در مقایسه با رشد تولید ملی به حد مطلوبی که این مقصود را تأمین کند میل خواهد نمود.
- قرضه‌های خارجی که معنایی جز پیش فروش کردن کشور ندارند، موجبی برای بقاء نخواهند داشت و البته حکومت ملی در صورت تشکیل، پرداخت قرضه‌های فعلی را تعهد نخواهد کرد. سرمایه‌های خارجی سلطه خود را بر اقتصاد کشور از دست می‌دهند و واردات به صورت فعلی و سودبازی‌ها و «خدمات» تباه‌کننده استعدادها و اخلاق عمومی از بین خواهند رفت. ترکیب واردات و اندازه آن تابعی از متغیر رشد اقتصاد ملی مستقل خواهد شد.
- در نتیجه این همه، دولت از جنبه اقتصادی، بعکس مجرای فعلی‌اش، به مجرائی بدل خواهد شد که در آن مازاد درآمد جامعه به سوی سرمایه‌گذارها روان می‌گردد و درآمدهای بیشتر را تعدیل و درآمدهای کمتر را افزایش خواهد داد. بدان‌سان که تفاوت استعدادهای افراد در تولید، موجب عدم تساوی امکان کار و فعالیت نشود و استفاده برابر از تولید ملی ممکن گردد. بدین ترتیب، تفاوت استعدادهای که امری طبیعی است، خود وسیله‌ای برای برکشیدن و تربیت استعدادهای فروتر خواهد شد.
- با تغییر نقش دولت در توزیع درآمدهای حاصل از تولید ملی، قدرت خرید متوجه تولید داخلی گشته و اثرات خود را در داخله ظاهر و کاهش احتیاج کشور به واردات روزافزون می‌کند.
- این بسیج عمومی منابع و استعدادها، نه تنها به مردم کشور امکان خواهد داد که سطح زندگی خود را به سطح قابل مقایسه با کشورهای صنعتی برسانند، بلکه تغییر محتوی و مفهوم سطح زندگی، به ایران امکان خواهد داد تا در محدوده نظام اسلامی راه را بروی ایجاد جامعه توحیدی دارای اقتصاد وفور بگشاید و در این راه نقش امامت و پیشاهنگی را در جهان بعهده گیرد. ضابطه سطح زندگی و رشد را توانائی عنان گسیخته مصرف، مصرفی که آدمی را در غریزه‌ها، خصوص غریزه جنسی، از خویش بیگانه می‌سازد و مصرفی که نشانه اصلی تبعیض و تمایز طبقاتی است و ... تشکیل نخواهد داد. ضابطه مصرف را تقوی، یعنی آزاد شدن از غیریت‌ها تشکیل خواهد داد: انسان وسیله رشد

اقتصادی نیست، بلکه غایت رشد اقتصادی استقلال و آزادی انسان از سلطه طبیعت و سلطه‌های اجتماعی می‌باشد. در این صورت ثروتها به خارج جریان نخواهند یافت و ایرانیان که امروزه زندگانی دون انسانی داشته و مجال هیچ فعالیت تولیدی در هیچ زمینه‌ای (جز زمینه هالیوودی) ندارند، فعال و خلاق خواهند شد. رشد ثروت در یک کانون، رشد فقر همه جانبه در جامعه، جای خود را به رشد همه جانبه مجموع جامعه در جهت توحید خواهد سپرد. حکومت ملی بعنوان مظهر اتحاد ملی، نقش خود را به عنوان ملاط همبستگی ملی باز خواهد یافت. میان مردم سراسر کشور، رابطه زور از بین می‌رود و جامعه‌ای آزاد، در ایرانی مستقل، جامعه‌ای امام و پیشاهنگ در جهانی تشنه اینگونه رهبری، پای در وجود خواهد گذارد.

۱/۵. مجموع این روابط دو نتیجه بیار خواهند آورد:

اول: اقتصاد ملی و تولید متنوع ملی، مرکب از بخش‌های اقتصادی با روابط اکمال متقابل میان رشته‌ها و بخش‌ها بوجود می‌آید. صنعت نفت در این اقتصاد ادغام می‌شود و ثروت عظیمی که اکنون با صدور نفت در اقتصادهای مسلط ایجاد می‌شود، در ایران ایجاد می‌گردد. این اقتصاد مستقل و بنابراین توانمند و پویا، نه تنها منابع کشور را تفریط نخواهد کرد، بلکه با آزاد نمودن توسعه فنون از توقعات سلطه، بر کم و کیف آنها نیز خواهد افزود. شهرهای دلال جای خود را به مراکز رشد اقتصادی می‌سپزند و به قلب اقتصاد کشور بدل می‌شوند. نابرابری رشد میان مناطق کشور جای خود را به رشد برابر و متنوع می‌سپرد و هر منطقه بر پایه منابع موجود در آن و نیازهای منطقه و کشور، برنامه وسیع رشد (رشد در معانی بدست داده شده) خویش را خواهد داشت.

دوم: از لحاظ اقتصاد جزئی، ملاک و ضابطه زور و قدرت سیاسی درآمد و ابزار تولید و زمین و سرمایه نقدی و انحصار امکانات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، بی‌اعتبار خواهد گشت. حکومت ملی با ایجاد و دوام بخشیدن به تساوی امکانات، آرزوی دیرین انسان برابری جوی را در عمومیت دادن و تضمین کردن مالکیت هر کس بر کار خود در حدود محدودیت‌های مقرر در نظام اسلامی برخواهد آورد. این حدود ناشی از ضرورت استمرار تساوی امکانات و مشی به توحید هستند. بنابراین، استعدادها برتر دست

آورد اضافی خود را از طریق حکومت، در اختیار جامعه ملی خواهند گذارد. در حقیقت دارندگان استعدادهای بیشتر، از امکاناتی که جامعه برای فعالیت ایجاد می‌کند بیشتر استفاده می‌کنند و باید هم بیشتر جامعه را از نتایج کار خود برخوردار سازند. در این صورت برای همه، کار انواع خواهد داشت و همگان در ابداع، در رهبری، در ارزیابی و در کار اجرایی شرکت خواهند کرد.

۲. از لحاظ مصرف:

۲/۱. مصرف غربی شده را ایرانی و اسلامی باید کرد. یعنی مصرف نقش‌های اجتماعی کنونی خویش را که علامت و نشانه تشبه‌جویی به غربی و تمایز طلبی و عامل از خودبیگانگی مصرف‌کننده در تمایلات و غرایز است، از دست می‌دهد و نقش اجتماعی جدیدی در جهت توحید، در جهت آزادی انسان از غیریت‌ها پیدا می‌کند. میان جامعه و طبیعت رابطه جدیدی برقرار می‌شود. انسان پاسدار و احیاکننده طبیعت خواهد شد.

انقلاب اسلامی از جنبه اقتصادی جامعه و طبیعت ایران را از انطباق با تولید اقتصاد مسلط باز می‌رساند و هدف مصرف را تأمین نیازهای طبیعی انسان قرار می‌دهد. استفاده از توزیع نابرابر درآمدها تمرکز و تکاثر آنها در دست معدودی بی‌فرهنگ و نیز تمایلات و غرایز، خصوص غرایز جنسی، برای نامحدود کردن میل به مصرف را، نفی می‌کند و تقوی یعنی رهایی از غیریت‌ها و تقرب به خدا، به توحید را، ضابطه حاکم بر مصرف و بنابراین بر تولید قرار می‌دهد. نه درآمدها را ضابطه مصرف بلکه نیازها را ملاک می‌شناسد. هزینه‌های خاص قدرت‌یابی را بی‌محل می‌گرداند و با استقرار امنیت واقعی، یعنی تثبیت منزلت‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، با ایجاد فرصت‌ها برای تولید، در محدوده مشی به توحید، فعالیت‌های سوداگرانه را غیرممکن می‌سازد و از خروج سرمایه‌ها به صورت هزینه‌های قدرت و اسراف و تبذیر (جشن‌های عجیب و غریب و ...) و گنج‌اندوزی جلوگیری بعمل می‌آورد و با تبدیل انسان مصرف‌کننده به انسان تولیدکننده، بیماری غریزدگی، که در وجه اقتصادی همان به حراج گذاردن منابع ثروت

کشور است، علاج خواهد پذیرفت. در این انقلاب مصارف دولتی نقش تعیین کننده بازی خواهند نمود.

۲/۲. با از بین رفتن وظایف ارتش و سازمان اداری در خدمت سلطه خارجی و با بازگذاشتن وظیفه دفاع از استقلال ملی به خود جامعه، رشد اقتصادی جانشین رشد هزینه‌های نظامی و اداری خواهد شد. به جای تجهیز قشون به کاملترین فنون، اقتصاد ملی به کاملترین فنون مجهز خواهد شد. تجهیز دفاع ملی از نتایج خودبخودی تجهیز اقتصاد به کاملترین فنون، یعنی فونونی خواهد شد که، فقدان محدودیت‌های ناشی از روابط سلطه، امکان تکامل آنها را بوجود می‌آورد. فنون در بسیاری از اقتصادهای مسلط امکان رشد ندارند زیرا سود قدرتمداران را بخاطر می‌اندازد. ولی از آنجا که در جامعه اسلامی بر اساس نفع عمل نخواهد شد، به همه فنون امکان حداکثر رشد، داده خواهد شد. در نتیجه، هزینه‌های نظامی که به علت بازگذاشتن امر دفاع به خود مردم، به حداقل لازم خواهند رسید، نه تنها نیروی محرکه اقتصادهای مسلط و عامل افزایش واردات و انحراف سرمایه نخواهند شد، بلکه این امکان بوجود خواهد آمد که سرمایه‌های عظیم آزاد و فعال شوند.

۲/۳. عدم تمرکز هزینه‌های دولتی همراه با از بین رفتن شهرهای دلال، این نتایج را بیار خواهد آورد:

• سطح مصرف را در سراسر کشور، شهر و روستا، تمام شهرها و روستاهای کشور، متمایل به برابری خواهد کرد. ملاک این برابری، برابری در بی‌نیاز شدن و برابری امکانات رشد استعدادها و در نتیجه استقلال و آزادی انسان است. مصرف با اتخاذ این جهت، خود موجبات آزاد شدن، سرمایه‌ها و استعدادهای عظیمی که حبس شده و به هدر می‌روند را فراهم می‌کند. بکاربردن این سرمایه‌ها و استعدادها باید به اقتصاد ملی امکان رشدی را بدهد که هیچ اقتصادی تا این هنگام بخود ندیده‌است. توضیح آنکه تمام منابعی که به صورت مصارف زائد از بین می‌روند (در اقتصاد آمریکا نزدیک به ۵۴٪ و در اقتصاد ما ۸۰٪ تولید ناخالص ملی می‌باشد) صرف رشد اقتصادی می‌شوند. تجسم کنید این رشد چه حرکتی در مقیاس ملی و جهانی ایجاد خواهد کرد! در نتیجه:

۲/۴. درآمدهای کشور دیگر نقش جاده صاف کن را برای پیشبرد اقتصاد مسلط بازی نخواهند کرد. مراکز مکنده کنونی ثروتها و استعدادهای کشور، نه تنها به مراکز مصرف کننده تبدیل نمی‌شوند، بلکه هر منطقه‌ای متناسب با منابع و استعدادهای خود، نقش ویژه خود را بمثابة قلب در بدنه اقتصاد ملی بازی خواهد کرد. بدین سان نابرابری کنونی در رشد اقتصادی که مبتلی به تمامی کشورهای دنیا و حتی بخشهای زیرسلطه جوامع مسلط است، از بین می‌رود و بدان، اتحاد و همبستگی ملی تقویت خواهد شد.

تعمیم مراکز رشد به سرتاسر کشور و ایجاد رابطه اکمال متقابل میان این مراکز و توحید مساعی این مجموعه، تمامی استعدادهای کشور را فعال و خلاق خواهد کرد. در نتیجه:

۲/۵. روش افزایش مصرف و پیشی دائمی آن بر تولید و انتقال سرمایه‌ها از رشته‌هایی که در آنها تقاضا امکان افزایش بیشتر ندارد و به حد اشباع رسیده‌است به رشته‌هایی که در پی جعل نیاز بر پایه تحریک امیال و غرایز و تبلیغ انواع تشخیص طلبی‌ها، بوجود آمده‌اند، بکلی متروک خواهد شد (۲۵).
مجاللی برای پیدایش پولهای کلان که کارشان توسعه انواع «بورس بازیها» است، باقی نخواهد ماند. اقتصاد ایران دیگر بعلت اوج گرفتن میل به مصرف، صادرکننده ثروتها و استعدادها به خارج نخواهد شد. روشی که برای اشتغال کامل «نیروی کار»، نه تنها به کار اجرائی، بلکه به مجموعه‌ای از انواع کارها بکار خواهد رفت، توحید در مصرف (از لحاظ نیازهای اساسی و ابتدائی) و تنوع تولید (در رابطه با رشد شخصیت انسانی و آزادشدنش از غیریت‌ها و جواب دادن به نیازهای نو به نو شونده انسان در حال رشد) را بیار می‌آورد.

۲/۶. از ناحیه دولت و واحدهای تولیدی هیچ قدرت خریدی برای پیش‌خور کردن تولید آتی جامعه ایجاد نخواهد شد. انتشار پول قطعاً تابع نیازمندیهای اقتصاد ملی در فراگرد رشد خویش می‌گردد و بودجه دولتی تنها و تنها برداشتی از تولید ملی می‌شود. قدرت خرید ایجاد شده توسط هزینه‌های دولتی، به شرحی که آمد در سراسر کشور توزیع و اثرات خود را متوجه مجموع اقتصاد ملی خواهند کرد. بدین سان، جریان صدور تورم از اقتصاد ایران به اقتصاد مسلط و توأم شدنش با تورم مزمن اقتصاد مسلط و بازگشت آن به ایران متوقف خواهد شد. توقف جریان دوجانبه و قوت و شتاب گیر تورم امروزی،

نه تنها اقتصاد ما را از صدور سرمایه‌ها و ثروت‌هایش بی‌نیاز خواهد کرد، نه تنها روش رشد اقتصادی بر پایه توحید برای نخستین بار رشد اقتصادی را با کاهش قیمت‌ها هم‌عنان خواهد کرد، بلکه اقتصادهای مسلط را نیز بسود مردم محروم کشورهای غربی ناچار از تحول خواهد ساخت.

۲/۷. نظام بانکی کشور و پول نقش خود، بعنوان عامل و ابزار سلطه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی (از راه مصرف) و تمرکز و تکاثر ثروتها در دست صاحب امتیازان، را از دست می‌دهد. این نظام با بازگشت به طبیعت خود، نقش خود را در هدایت سرمایه‌گذاریها و توزیع عادلانه و برابر درآمدها، و برابری در امکانات کار و فعالیت ایفا خواهد کرد.

۲/۸. تبدیل اقتصاد حال و آینده فروش به اقتصاد حال و آینده ساز و اقتصاد برده‌ساز به اقتصاد آزاد ساز، نه تنها امکان خلاصه شدن آدمی را در نیروی کار و شیئی فعال از بین می‌برد، نه تنها انواع بردگی، از جمله پیش فروش خود به صورت نیروی کار را در ازاء مصرف‌فرآورده‌ها از میان برمی‌دارد، بلکه انسان را در جمع و با جمع، نسبی و فعال، خلاق و مبتکر، و در نتیجه جامع می‌گرداند.

برنامه اقتصادی حکومت ملی نه تنها با پیش فروش منابع و نیروی انسانی، آینده را تباه خواهد ساخت، بلکه میان حال و آینده رابطه منطقی بوجود خواهد آورد. یعنی دستاوردهای امروز در خدمت ساختمان فردای جامعه توحیدی که، در آن، انسان به فطرت خویش بازگشته، جامعه اسلامی تجلی‌گاه توحید می‌شود، قرار خواهد داد. با آزاد شدن نیروی انسانی، با آزاد شدن منابع در ایران مستقل، جریان تجزیه همه جانبه به جریان توحید همه جانبه مبدل خواهد گشت.

فصل سوم

راه‌های اجتماعی

قسمت اول: راه‌های اجتماعی در رابطه با سلطه خارجی:

۱. حذف مبانی اقتصادی رشد دیوانسالاری و قشون و قطع عوامل خارجی ساختبندی اجتماعی و آزاد کردن سازمان اداری و قشون از سلطه خارجی و تجدید سازمان این دو در رابطه با استقلال ملی و رهائی جامعه از طبقه وابسته زائده قدرت مسلط خارجی.

۲. قطع روابط خارجی موجد دیوان‌سالاری غیردولتی که در مؤسسات بانکی و تجاری و توزیع کالا و مونتاژ و ... فعال شده و رشد انگلی دارند.

۳. ادغام اجتماعی با از بین بردن روابط خارجی موجد طبقه وابسته حاکم، بنابراین، از بین بردن نیاز به قشون در داخل کشور، امتناع از اتخاذ هرگونه سیاست توسعه طلبانه، بنابراین حذف وظایف قشون در خارج از مرزها و هم‌چنین وظایف داخلی قشون بر ضد مردم. بنابراین حذف وظایف اضافی قشون و سازماندهی دفاع کشور بر پایه استقلال و وحدت ملی و آزادیهای اساسی مردم در نتیجه کاهش جوّ قهر و پیدایش موجبات ایجاد جامعه توحیدی ناگزیر مستقل از سلطه خارجی.

۴. تعمیم ادغام اجتماعی با از بین بردن مجاری کنونی جریان نیروهای انسانی و استعدادها و ایجاد مجاری جدید بروی استعدادها و میدان‌دادن به

خلاقیت‌ها و ابتکارها و از بین بردن علل گریز استعدادها به خارج و در نتیجه افزایش نیروی محرکه جامعه.

۵. قطع مناسبات خارجی موجد انقطاع اجتماعی و جایگزین کردن تمایل به توحید بجای تمایل به منطقه گرایی.

قسمت دوم: تغییرات بنیادی اجتماعی:

۱. حل مجموعه تضادهای داخلی و خارجی، که متقابلاً یکدیگر را ایجاب می‌کنند، با مستقل کردن دولت از تنیده روابط سلطه. با انتقال مرکز تصمیمات سیاسی و اقتصادی به داخل کشور و با ایرانی کردن تولید و مصرف و فرهنگ، امکان انحلال جامعه حکومت کننده در جامعه ملی فراهم می‌شود. اداره و قشون بعنوان حزب طبقه حاکم بدنبال قطع روابط با مرکز سلطه راه زوال در پیش می‌گیرند. با استقرار حکومت ملی بمثابه نماینده و عامل توحید و با انتقال وظیفه دفاع به جامعه و حذف تمامی وظایف خارجی و داخلی دولت در قبال مرکز سلطه، به عمر حکومت خودکامه «شاهنشاهی» (امر واقع، مستمر تا زمان ما) پایان داده می‌شود.

انتقال قطعی و بدون بازگشت پایگاه اجتماعی دولت و استقلال آن از تعلقات طبقاتی، در مقام مجری منشور استقلال و آزادی، یعنی اسلام، به وی امکان خواهد داد که:

- «ایل جدید» مرکب از ارتشیان و دیوانسالاران که حول محور کانون تمرکز و تکاثر قوا بوجود آمده‌است را منحل کند.
- تمامی دستگاه‌های ویژه فشار و اختناق (در رأس آنها، ساواک) را از میان بردارد و جو ترس را از بین ببرد.
- با در اختیار جامعه گذاردن تمام استعدادها و کارمایه‌ها و منابع ثروت، توان ادغام آن را افزایش دهد، آن‌سان که دوگانگی اجتماعی (امر مستمر واقع)، با توحید در یک جامعه فعال و خلاق، از میان برود.

- سلسله مراتب اجتماعی کنونی و ضابطه‌های آن که عمده روابط شخصی است از بین برود، بنابراین،
- رهبری حکومت ملی با انقطاع از خارجه و بازپیوستن به داخله و استقلال از وابستگی‌های طبقاتی، لزوماً و بر دوام، مجری منشور می‌شود و تحت نظارت و ارزیابی و انتقاد جامعه ملی، وسیله این جامعه در مشی به جامعه برین توحیدی است.
- همگان از منزلتهای اجتماعی، بردوام، برخوردار می‌گردند. در نتیجه،
- حکومت تکیه‌گاه اقتصادی خود را بر اقتصاد مستقلی قرار می‌دهد که در آن همه مردم از امکان مساوی کار و استفاده از نتایج آن برخوردارند. از تمامی گروه‌بندیهای اجتماعی سودجوینده از امتیاز و انحصار موقعیت سیاسی، یا اقتصادی، یا اجتماعی و یا فرهنگی سلب امتیاز و انحصار می‌کند و آنچه از راه نامشروع به کیسه صاحب امتیازان رفته است را مسترد خواهد داشت.
- حکومت ملی، حکومت مطلقه نیست و هدف آن حذف دولت بعنوان قوه قاهره و حاکم مطلق بر سرنوشت کشور است.
- حکومت ملی تحت بیرق توحید نه تنها حافظ و حامی تأسیسات آبیاری و صنعتی و معدنی است و نه تنها موظف به تضمین امکان برخورداری برابر از تأسیسات برای همگان می‌باشد، بلکه وظیفه‌مند است تا رعنکبوت گسترده روابط شخصی را حذف، و از اتلاف قوای مادی استعدادهای انسانی که نتیجه وجود فعال این تار عنکبوت خبیث می‌باشد، جلوگیری نماید.
- نه تنها در مقیاس کشور رشته‌های بریده همبستگی‌ها را باز می‌پیوندد، بلکه بر سیره علی (ع)، بر پایه موازنه عدمی، به بریدگی ایران از پیکره جامعه اسلامی پایان می‌بخشد. **اقتضای اتحاد در حوزه فرهنگ اسلامی، رعایت اصل موازنه عدمی است تا که، به نام اسلام، روابط غالب و مغلوب، و سلطه‌گر و زیرسلطه، میان خلقهایی که ملت اسلام را تشکیل می‌دهند، بوجود نیاید.** پس از شکست کوشش برای وحدت از بالا، به یمن جهت درستی که خمینی برگزیده است، باید وجهه همت این حکومت پیش بردن امر اتحاد در قاعده و در سطح مردم باشد.
- تمامی بنیادهای اجتماعی بویژه بنیاد خانواده را بر وفق اصول راهنمای دین و مناسب با مشی توحید مورد اصلاح انقلابی قرار می‌دهد:

زن در برابر مرد و مرد را در برابر زن بعنوان دو جزء یک تضاد قرار دادن، همان تلاشی اجتماعی همه جانبه تحمیلی از جانب سلطه‌گر است. زن و مرد بعنوان اجزاء یک واحد پیشاهنگ و امام، بعنوان دو جزء یک ترکیب و دو عنصر بنیادی یک توحید، موضوع حق و تکلیف قرار می‌گیرند. زن و مرد در جامعه اسلامی و در خانواده بعنوان واحد پیشاهنگ، از غیریتها آزاد می‌شوند. ازدواج از تمامی روابط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی که مؤسس بر اساس تمرکز و تکاثر قدرتها هستند، آزاد می‌شود و خانواده بعنوان محل عقد و گره بستن قدرتهای شخصی، جای خود را به خانواده بعنوان تجلی گاه توحید خواهد سپرد. ساختار تمامی بنیادهای اجتماعی که بر پایه شرک و تعدد هويت ايجاد و ابزار قدرت حاکم در مهار کردن مردم هستند، تغییر می‌کنند.

• عوامل فرهنگی ساختار اجتماعی کنونی ایران را از میان برمی‌دارد تا جریان موازنه منفی بطور قطع پیروز گردد و جامعه ما در بطن جامعه بزرگ بشری و در مقیاس جهانی، نقش امامت را ایفا کند.

۲. با از بین رفتن «جامعه حکومت کننده» و وحدت «دولت» و «ملت» در حکومت ملی و تثبیت منزلتها، تضاد حاصل از دو هويت در ستیز از بین می‌رود. نیروی قهر، که امروز وقتی راه درست می‌جوید، به صورت تمایل و عمل شورشی و وقتی راه نمی‌جوید، به صورت بیماریهای اجتماعی یعنی «انواع پرخاشگری‌ها»، یا پوچ شدن در شهوات و «سرگرمی‌ها» در می‌آید، از طریق حکومت ملی در جهت تغییر بنیادی جامعه بکار خواهد افتاد. این حکومت باید از عهده تحکیم مبانی استقلال، آن‌سان برآید که تأثیرات خارجی، رابطه دولت و ملت را در جهت حاکمیت مطلق دولت بر ملت از بین ببرد و از نو فرزندان و استعدادهای جامعه در گیرودارهایی نظیر گیرودارهای امروزی به خاک و خون کشیده نشوند.

در نتیجه،

• حکومت ملی ترجمان توحید است و میان حکومت و مردم نیازی به واسطه نیست و برای گروه‌های میانه نقش و محل باقی نمی‌گذارد.

• حکومت قدرتهای خارجی تجاوزطلب را وسیله تبدیل خود به حاکم مطلق نمی‌تواند کرد. استقرار وسایل دفاع از استقلال ملی در دست

مردم، به حکومت اجازه نخواهد داد که در مقام حامی «ملت»، حاکم بر وی گردد. بدین سان، وظیفه اجتماعی که موجب حکومت شده و دست در دست عوامل دیگر، حکومت را به دولت مطلقه بدل و در همین غیریت نگاهداشته است، بار دیگر طبیعت واقعی خویش را باز می‌یابد. خط فاصل «دولت» و «ملت» از میان می‌رود و عارضه تضاد که در دوگانگی‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بروز و ظهور داشت، رفع می‌گردد. مردم از زیست طاقت شکن و استعدادگش در دو محیط باز خواهند رهید. دیگر مجبور نیستند دو زبان، دو قول، دو رفتار، دو لباس، دو حیاط و ...، دو هویت، داشته باشند. یکی ظاهری در قبال دولت و مأمورانش و دیگری واقعی در خلوت و باخودی، از ژرفا تا رو، از سر ضمیر تا سیما، خط فاصل از بین می‌رود. ملت حکومت را از خود خواهد دانست (دوران حکومت مصدق را بیاد آوریم) و دیگر محتاج نیست که با وی زبانی غیر از زبان صفا و صداقت، زبان معمول با خودیها، را بکار برد. با از بین رفتن جوّ ترس و تبدیل محیط بیگانگی به محیط یگانگی، روابط حرکت گیر و ظالمانه اجتماعی موجود علت بقای خویش را از دست خواهند داد.

جامعه دیگر دلیلی بر ماندن در حجابی که طی قرون در ورای آن مخفی می‌شد و استعدادهای خویش را در زیر آن حبس می‌کرد، نخواهد داشت. بار دیگر این جامعه فعال و خلاق، استعدادهای بزرگ خواهد پرورید و آنها بکار و تلاش برخواهند خاست. الگوها و علامتها و رفتارها و مظهرها و ارزشها و ... یک رویه و بیانگر توحید خواهند شد. جامعه باز مهد پرورش نسلهای خلاق و شجاع و فعال خواهد شد ...

با استقرار حکومتی چنین، پایگاه مذهب و حکومت یکی خواهد شد. با واژگون کردن حکومت شرک، حکومت زیرسلطه، استقرار حکومت ملی، حق به حق دار یعنی به مردم اسیر کشور خواهد رسید. برای نخستین بار در این کشور، حکومت مجری اوامر و نواهی صاحب امتیازان، به زیان توده محروم (امر مستمر تاریخی) به پایان می‌رسد و جامعه به فطرت خویش یعنی زیست در توحید، حرکت در توحید، بسوی توحید باز می‌گردد و به مرز بازگشت ناپذیر توحید می‌رسد. در نتیجه،

• حکومت ملی سدهای مقاومت در برابر سلطه خارجی را از نو پایه می‌ریزد و جامعه را به تمامی وسایل دفاع در برابر انواع سلطه‌ها مجهز می‌سازد. از جمله و بویژه، بوسیله جلوگیری از تبدیل حکومت از کارگزار جامعه در حرکت به توحید به دولت بعنوان برآیند روابط قوای کانونهای قدرت داخلی و خارجی و پاسدار شرک، مانع از آن می‌شود که کشور زیر سلطه بیگانه برود.

• حکومت ملی مسئول ارتقاء شخصیت انسانی از طریق توسعه عرصه فعالیت اندیشه و عمل و بالا بردن سطح آگاهی و شعور از راه افزایش امکانات استشعار است.

• با تغییر نظام اجتماعی بسته و استوار بر پایه قدرت و مؤسس بر اساس تبعیض و تمایز که دولت را قدرتی در خدمت انحصارهای سیاسی و اقتصادی در آورده‌است، به نظام اجتماعی باز و با از بین رفتن موقعیت ایران بعنوان زیر سلطه، حل تضاد «دولت» و «ملت»، بر اساس موازنه عدمی، ممکن می‌گردد.

• تمامی سازوکارهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی تجزیه همه جانبه جامعه را تبدیل به سازوکارهای توحید و ادغام همه جانبه می‌کند و از این طریق، نه تنها از ائتلاف نیروهای محرکه سیاسی (پیشاهنگان سیاسی خلق) و اقتصادی (مازاد تولید جامعه) و اجتماعی (نیروی انسانی) و فرهنگی (دست‌آوردهای اندیشه و عمل خلاق جامعه) جلو خواهد گرفت، بلکه امکانات اشتغال کامل آنها را فراهم خواهد آورد. این اشتغال کامل و همه جانبه بخلاف اشتغال کامل در نظام‌های موجود، بر اساس تجزیه و جذب نیروهای محرکه در محدوده نظام نیست، بلکه بر اساس صیورورت و تحول در جهت توحید است.

با حذف عناصر سازنده هویت جامعه وابسته به قدرت خارجی و جذب آن در جامعه ملی تجدید ساختمان شده، سازوکارهای ائتلاف نیروها از میان خواهند رفت. جریان رشد از رشد ماندگی، و فراگرد سرعت‌جوی تخریب مبانی موجودیت، با قطع جریان ثروتها و استعدادهای به خارج و تصحیح انقلابی واردات. (که هم سیاسی و هم اقتصادی و هم اجتماعی و هم فرهنگی است) این دوگانگی از میان می‌رود و جامعه ملی از هرگونه وابستگی گریبان می‌آساید. حکومت ملی فرصت خواهد یافت ساختمان جامعه را برپایه استقلال و آزادی و در جهت توحید به پیش برد. در این جامعه،

• به نسبتی که درآمدها افزایش می‌یابد، توزیع آن نیز عادلانه‌تر می‌شود. اقلیت صاحب امتیاز که امتیازات خود را از موقعیت‌های خود و نه از کار و فعالیت دارد، با سلب امتیاز از او، آزاد می‌شود و قابلیت عضویت در جامعه توحیدی را پیدا می‌کند. و این عدم تمرکز و تکاثر درآمدها در دست این اقلیت، (که از رهگذر سلطه خارجی، حاکم مطلق بر هست و نیست کشور است)، بنوبه خود در تغییر جهت ثروتها و استعدادهای از خارجه به داخله مؤثر می‌شود.

• با جریان ثروتها و استعدادهای به داخل و انطباق تولید با نیازهای واقعی مردم کشور، نیروهای انسانی بی‌کار جذب و توزیع نیروی انسانی در رشته‌های مختلف تولید در رابطه با رشد اقتصادی و افزایش امکانات فعالیت در حال و آینده بحد مطلوب می‌رسد. حکومت ملی اجازه نمی‌دهد نیروی عظیم انسانی کشور به صورت بردگان و دون‌انسان‌ها، ذخیره نیروی کار اقتصادهای اسراف کار در آید. اقتصادهایی که نهنگ آسا منابع کره زمین را با ولعی سیری‌ناپذیر به کام می‌کشند و اسم آن را رشد اقتصادی می‌گذارند. این نیروی عظیم در جهت سیوروت و تحول تکاملی جامعه ایرانی عمل خواهد کرد و بدین کار، جزء مجموعه نیروهای محرکه تحولات اجتماعی در جهان خواهد شد. آن‌سان که مفهوم رشد و مفهوم کار و مفهوم انسان در جهت تکامل شخصیت انسان و استقلال و آزادی وی از غیریتها تغییر کند. **نیروهای فعال و خلاق با شرکت در تولید (تولید در مفهوم وسیع کلمه) جامعه‌ها را در جهت استقرار جامعه توحیدی در مقیاس جهان متحول می‌سازند.** با تغییر جهت عمومی از تجزیه و تکثر اقشار و ... به توحید، انسان از زن و مرد، مستقل و آزاد می‌گردد. روابط آدمیان فطرت و طبیعت خود را باز می‌یابند. رابطه جنسی بحد مقرر در طبیعت بازگشته و بعنوان ضابطه تولید و مصرف و جزء اساسی روابط اجتماعی و عامل قهرگرایی و ... از صحنه اجتماعی رانده می‌گردد. تمامی وسایل نشر اطلاع و آگاهی در اختیار جامعه قرار می‌گیرد تا انسان، پوست رسمی را بردرد و چهره خود را به عنوان فعال و خلاق، باز یابد. از قالب‌های اجتماعی و تباه‌کننده شخصیت بدر آید و توانائی شرک در انقلاب بزرگ و پردوام فرهنگی و یارای دست یازیدن به بعثت دائمی را بیابد.

• پایه ترس و اطاعت، پایه مهار کردن و مهار شدن و نتایج اجتماعی آن که همان نظامی کردن جامعه است را از میان بر می‌دارد. بر پایه امنیت واقعی و آزادی و اطمینان خاطر، بنیاد جامعه توحیدی را استوار می‌کند، با حذف عناصر و اجزاء سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، گروه‌بندی اجتماعی، حرکت در جهت توحید را ممکن می‌کند.

اصل اطاعت کورکورانه که نتیجه نظامی کردن جامعه است، اصل مهار کردن خود، تا حد قالبی و رسمی شدن و کردن، جای خود را به اصل همبستگی و توحید، اصل و آزاد شدن و کردن اندیشه و عمل از مهارها و قیدهای اجتماعی را می‌دهد و همه انسانها بطور خودجوش در تنظیم خلاق فعالیت‌های خود و رهبری آن شرکت می‌کنند.

با تبدیل دولت محصول و عامل تجزیه جامعه در قشربندیهای بریده از یکدیگر، دولت آلت تلاشی اجتماعی به حکومت و رهبری منبعث از همبستگی‌ها و توحید عناصر بنیادی، وحدت و همبستگی را از نو موجودیت بخشیده و بدان نیروهای فعال و کارمایه‌هایی که در محدوده فعالیت مناسبات اجتماعی موجود هرز می‌روند، آزاد می‌شوند و در تحول جامعه به توحید فعال می‌گردند. جامعه مستقل در تمامی زمینه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی عرصه فعالیت و خلاقیت انسانهای فعال و خلاق می‌گردد. با از بین رفتن دولت بمثابة کانون تمرکز قوا و با از بین رفتن موجبات ترس همه جانبه و همه از همه، موجبی برای اسطوره سازی و اسطوره پرستی و بیماریهای اجتماعی و سببی برای توسعه قشون و دستگاههای ویژه فشار و اختناق نمی‌ماند.

۳. توحید اجتماعی:

با متوقف کردن جریان تجزیه و تلاشی و استقرار مناسبات بر پایه موازنه منفی و عدمی و تغییر جهت حرکت اجتماعی از شرک به توحید، جامعه از مرام و مسلک شرک و از اسارت اسطوره‌ها و کیش‌های توانفرسا و حرکت گیر، آزاد می‌شود.

عنوان بت شکن که ملت ما به خمینی داد، خود در عین حال مبین آن است که مردم از فشار این بتها و بت پرستی‌ها به جان آمده‌اند. حکومت ملی بیانگر

توحید و آزادسازنده جامعه ملی از اسارت قدرت مطلقه کور و مطلق‌العنانی و مطلق‌العنان بوده، بساط کیش شخصیت، کیش پول، کیش سکس، ... را برخواهد چید و نیروهای محرکه جامعه را از اسارتشان آزاد کرده، بر میزان عدالت، به سوی توحید، بکار و فعالیت خواهد خواند تا قالب‌های سخت شده بشکنند و راه استقلال و آزادی و راست راه توحید گشاده گردند:

• در جامعه مستقل با روابطی که بر پایه موازنه منفی برقرار می‌شود، استعدادها آزاد می‌شوند و در حرکت توحیدیابی، انسان از اسطوره‌های حرکت‌گیر آزاد می‌شود. جامعه مستقل، بدون توحید البته تحقق پیدا نمی‌کند و توحید و اسطوره‌ها ناسازگارند. بدین‌قرار، راست راه و تنها راه آزادی انسان از اسطوره‌ها بمثابة بیان‌کننده روابط نادرست اجتماعی، توحید است. جامعه توحیدی نه تنها بدون اسطوره‌ها خواهد زیست، بلکه لزوماً جامعه‌ای است آزاد از سلطه اسطوره‌ها. در جریان استقلال هم اسطوره‌های بجا مانده از دوران سلطه‌گری ایران و هم اسطوره‌های دوران انحطاط کنونی، راهی دیار عدم خواهند شد. در افق توحیدی که به روی جامعه گشوده خواهد شد، ایرانی چشم اندازی برای اندیشیدن و عمل پیشاوری می‌یابد که تا بینهایت دامن‌گسترده است. با ویران شدن پایه تضاد و ثنویت و استواری بنیان توحید، علت وجودی اسطوره‌ها از میان می‌رود، و در گرمی جو توحید:

• قالب‌های خشک و سخت که جامعه را از تحول طبیعی باز می‌دارند و به کرختی و حس‌باختگی و کزکردگی فرو می‌برند، می‌شکنند. دل به پیش آمدها سپردن و خود اسباب انحطاط اجتماع خویش را فراهم آوردن و این جدائی همه از همه و این بی‌تفاوتی نسبت به سقوط یک ملت بزرگ که ایران امروز را تهدید می‌کند، از بین خواهد رفت. ایران پس از اسکندر و ایران، بعد از مغول نیز به یمن اندیشه موازنه منفی و با چنگ‌زدن به دامن دین تجدید روحیه و اراده حیات کرد. تاریخ هر ملتی از این برهه‌های سخت‌گذر به یاد دارد. قیادت خمینی باید به ایران امروز، امکان دهد تا روحیه و اراده حیات و مبارزه را بازیابد، هنوز و پیش از آنکه دیر شود باید، با کوششی پیگیر، ایران را از کزکردگی و حس‌باختگی و روحیه تسلیم به هرچه پیش آمد نجات داد.

• با از بین رفتن کانون قدرت حاکم مطلقه و موجد تضاد و تلاشی، سازمان اجتماعی در جهت توحید و بر میزان عدل، تجدید بنا خواهد شد تا کارمایه‌ها

و نیروها و استعدادها آزاد گردند و خشونت‌های کینه توزانه و قهر راه گم کرده، بصورت نیروی محرکه تغییر انقلابی جامعه، بر میزان عدل، بکار افتند.

• قهر ذهنی و عجز، سنجیده گشته، با واقعیات عینی و از بطن جامعه، راه خویش را سیل آسا بسوی قالب‌های خشک اجتماعی و دیوارهای مستحکم مطلق‌العنانی روان سازد. قهر تا وقتی از پایگاه موازنه عدمی سرچشمه نگیرد و در مسیر واقعیات اجتماعی و در بطن جامعه بصورت عمل انقلابی جریان نیاید، جامعه از کزکردگی خارج نخواهد شد. کوشش حاضر، کوششی است برای خروج از محدوده ساخته سلطه و بازگشت بخود و بازآوردن قهر به مجرای اصلی آن که نیرو است و می‌تواند در ساختن بکار رود.

۴. جامعه سالم و سازنده:

با تغییرات بنیادی روابط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی به شرحی که آمد، لاجرم کارمایه‌های محبوس آزاد می‌شوند. گنداب برخوردهای بیمارگونه روی بخشیدن مینهد.

جامعه از نابهنجاری‌ها و بیماری‌ها و جرم و جنایت و اغواپذیری و پرخاشگری‌ها، درمان می‌شود.

آن رفتارها که از «دروغ» و ایدئولوژی توجیه‌گر مطلق‌العنانی مایه می‌گیرند و مداحی‌ها که خطرناک‌ترینشان توجیه مطلق‌العنانی با تحریف و قلب دین و عقیده و نظر است، همان‌سان که در دوره حکومت علی (ع)، از میان می‌روند. بیماری تعدد شخصیت از بین می‌رود. این انحطاط‌ها، این سقوط باورنکردنی شخصیت، که خود علامت مرضی و نشانه سقوط شخصیت اجتماعی است، امکان علاج می‌یابد.

سرمایه‌های هنگفت که اکنون در مصارفی هدر می‌روند که زاده اغواپذیری و نتیجه جریان کارمایه‌ها در مجرای اجتماعی بسته است (یعنی هزینه‌هایی که یا زمینه ساز این نابهنجاریها و اتلاف نیروها و یا نتیجه این بیماریها و نابهنجاری‌ها و جرم و جنایت‌ها هستند) آزاد می‌شوند. اگر این هزینه‌ها را مجموع هزینه‌های حاصل از عدم صحت روابط در جامعه مراد کنیم، میزان آن از ۵۰ درصد تولید ناخالص ملی کمتر نیست. و این رقم خود گویای اهمیت خطری است که جامعه ملی را تهدید می‌کند. و راستی

آن است که اگر هزینه‌های لازم و واقعی و هزینه‌های غیرلازم و غیرواقعی را از هم تفکیک کنیم، خواهیم دید، هزینه‌های غیرلازم به مراتب از ۵۰ درصد تولید ناخالص ملی بیشترند.

و از این بدتر و سخت‌تر، بکار افتادن استعدادهای و نزدیک به تمامی کارمایه اجتماعی از استعدادهای توانا به اندیشیدن تا نیروی کار، در جهت تخریب خویش، تخریب اساس موجودیت ایران است. همین واقعیت است که ضرورت یک تلاش انقلابی را بدیهی می‌کند و ارزش و ارج فداکاری‌هایی را که به منصفه ظهور می‌رسد آشکار می‌سازد.

بر عهده نسل جوان امروز است که با انقلابی بزرگ، ایران مسلمان را نو پیشرو سازد. بزرگترین مسئولیتی که هرگز تاریخ نظیر آنرا بخود ندیده است، در عهده نسل امروز است. این نسل مسئولیت بزرگ نباید از عهده داری این مسئولیت شانه خالی کند.

فصل چهارم

راه‌حلهای فرهنگی

قسمت اول: راه بیرون رفتن از سلطه فرهنگی:

۱. خودی کردن زمینه اندیشه و عمل:

اصل اجتهاد را باید در جامعه ملی تعمیم داد. بدین منظور، باید از انحصار کار ابتکار و کشف و ابداع در دست اقلیتی محدود جلوگیری نمود. برای آنکه فرصت چنین کاری افزایش یابد، باید مراکز تحقیق و آموزش را از الزامات سلطه رها ساخت و در توسعه آنها کوشید. با سپردن نقش و وظیفه امامت و پیشاهنگی به مراکز علمی و تحقیقاتی، در جهت ایجاد جامعه‌ای مجتهد و خلاق باید کوشید تا که جامعه کارپذیر به جامعه‌ای فعال تحول پذیرد. باید تمامی امکانات را بکارگرفت تا که تمامی مردم بتوانند در هر سه نوع کار یعنی

- ابتکار و ابداع،

- رهبری و ارزیابی و انتقاد،

- کار تولیدی و اجرائی،

شرکت کنند. مورد نفت را می‌توان مثال آورد: شخصی فرانسوی و متخصص نفت کتابی در مورد خاص ایران نوشته است و در آن چنین می‌گوید:

«اگر کشورهای نفت خیز، صنعتی شدن خود را بر اساس نفت قرار دهند، با سرمایه‌ای بیست برابر کمتر و در زمانی بیست برابر کوتاهتر، سرآمد کشورهای صنعتی جهان خواهند شد. و وقتی این امر را بدانیم

معلوم می‌شود که چرا کشورهای انگلوساکسون این چنین با ایرانی‌ها رفتار می‌کنند».

هنگامی که چند میلیارد انسان فرصت بیابند استعداد‌های خویش را در ابتکار و ابداع و رهبری و ارزیابی و انتقاد و کار تولیدی و اجرایی به حرکت در آورند و بی‌روند، بشر از هر دقیقه قرن‌ها خواهد ساخت. اسلام انسانیت را بدین راه نیک فرجام می‌خواند.

۲. خودی کردن تولید و مصرف:

باید تولید (بمعنای وسیع کلمه) متکی بخود گردد و مصرف نیز خودی شود. یعنی تولید با نیازهایی منطبق شود که اولاً زاده واقعیت‌های طبیعی و اجتماعی هر منطقه می‌باشند و ثانیاً زاده حرکت جامعه در جهت آزادی از تمامی سلطه‌های همزاد خارجی و داخلی، باشند. این نیازها البته همراه این بعثت، زمان به زمان نو به نو می‌شوند.

در آنچه به نیاز مربوط می‌شود، اساس، آزادی از قید و بندهای فرنگی شدن و غربی شدن است. مصرف برای برآوردن احتیاجات و نیازهای بشری است. غذا برای آزادی از گرسنگی و لباس برای آزادی از گرما و سرما است و فراتر از این حدود، بیگانگی از خود است. با قراردادن مصرف در این حد، دیگر احتیاجی به ۵۴/۴ تولید زائد و تخریبی، آن‌طور که در اقتصاد آمریکا می‌شود، نخواهد بود و سرعت می‌توان به فقر و سیه‌روزی مردم پایان داد. هم چنین باید پیشروی عناصر فرهنگی صادراتی سرمایه‌داری متوقف گشته، واپس رانده شوند. این فرهنگ صادراتی، شبه فرهنگ است. مهاجم و آلت ساز و تباه‌کننده استعداد، و شی‌سازنده انسان است. اما این کار از چه راه ممکن است؟

از راه توسعه سریع میدان امکانات اندیشه و عمل و افزایش شتاب‌گیر آنها در هر کشور و از طریق طرد ضد ارزشهای فرهنگ مهاجم و ایجاد محیط فرهنگی مناسب بین نظام ارزشی متکی بر موازنه عدمی (فرهنگ توده مردم)، که اساس دین قویم اسلام را تشکیل می‌دهد.

و بالاخره، فراخواندن جامعه به شرکت فعال در ارزیابی و انتقاد و ابتکار و عمل در جهت تحول سریع به جامعه مشتقل و آزاد از سلطه‌های خارجی و

داخلی و فعال کردن تأسیساتی راه کار است که طی قرون بوجود آمده‌اند. بازگرداندن نقش ارزیابی و انتقاد به اجتماعات مردمی و بکار بستن نتایج ارزیابی‌ها و انتقادهاراه کاری دیگر است. توضیح آنکه برای رهایی از سلطه فرهنگی غرب، باید امکان داده شود که مردم در ارزیابی و انتقاد و رهبری شرکت کنند. در غیر این صورت، اگر «توده‌ها» دائم با «انقلاب از بالا» مواجه باشند و هم چنان نقش آلت و کارپذیر داشته باشند و نتوانند استعدادهای بالقوه‌شان را در خدمت یک جامعه آزاد و مستقل بکار بگیرند، وضع عوض نخواهد شد و همان خواهد ماند که بوده و هست.

۳. بستن راه بر ورود ضد ارزشهای سلطه‌گر:

این ضد ارزشها اکنون هم به زور و قهر وارد می‌شوند و هم به زور و قهر تحمیل می‌گردند و استقرار می‌یابند. انحطاط اخلاقی - شخصیتی زیرسلطه و از بین رفتن استقلال او در اندیشیدن و استقلال او در سنجش، همان‌طور که قبلاً توضیح داده شده‌است، از جمله اثرات ورود و تحمیل به زور این ضد ارزشها است. با سد کردن راه ورود این ضد ارزشها و از بین بردن عوامل انحطاط اخلاقی - شخصیتی، محیط فرهنگی رشد شخصیت سالم می‌شود و مبانی استقلال و آزادی در اندیشه و سنجش و ارزیابی تحکیم می‌گردند و در رشد جامعه خلاق مبتکر بکار می‌افتند. یعنی «ضابطه ارزش نهادن به امور و اشیاء، اهمیتی می‌شود که آن امور و اشیاء در آزاد کردن انسان و پرورش استعدادهای او و در افزایش میل به ابتکار و در سرعت بخشیدن به تحول جامعه در جهت توحید دارا می‌باشند». وقتی بندهای اسارت فرهنگی فوق بریده شدند باید روابط را به ترتیبی دیگر پیوند داد.

۴. ادغام و انسجام فرهنگی:

به یمن استقلال، که از جمله بمعنای بروز و ظهور هویت و شخصیت و استعداد و کارمایه‌های عاطل و باطل است، این انسجام و ادغام فرهنگی هم جنبه سرانجام می‌گیرد. با تغییر جهت عموم فعالیت‌ها از خارجه به داخله، زبان بعنوان حامل فرهنگ (این البته در برقرارکردن رابطه هم با تاریخ خود،

هم با طبیعت خود، هم با جامعه خود و هم با شخص خود)، جای زبان کنونی که قالب و معادل لفظی کلمات و الفاظ زبانهای مسلط است را می‌گیرد. این زبان، به زبان تفکر تبدیل می‌شود که، در خود، گذشته و حال و نیز اندیشه علمی خودی و غیرخودی را حامل و گویاست. با حذف فرهنگ مسلط که ترجمان موازنه وجودی و مثبت است و با استقرار رابطه میان اندیشه و عمل و واقعیت‌های طبیعت و جامعه خودی، دو دانش توحیدی (۲۶)، یکی دانش مبارزه با سلطه طبیعت (۲۷) و هم‌آهنگ کردن رشد انسان و آبادانی طبیعت و دیگری مبارزه با سلطه اجتماعی میدان رشد و تکامل خود را به دست می‌آورد. با انسجام شهرهای قسمت قسمت شده (مثلاً تهران امروز که نمایشگر انقطاع فرهنگی است) که در آنها از همه جور و همه رنگ در کنار هم و بی‌رابطه با هم وجود دارند و هم چنین ادغام شهر و روستا، اقوام و تیره‌های ساکن قسمت های مختلف کشور، زمینه خلاقیت اندیشه و عمل بازمی‌یابند و فرهنگ مردمی راه غنا و رشد می‌پوید. در این انقلاب فرهنگی که جز به معنای بازیافتن خویش نیست، علت اجتماعی ترس بازگشت به خویشتن از میان می‌رود و جریان تبدیل انسان کارپذیر یعنی انسانی که هویت و شخصیت و هدف زندگی را در مصرف می‌جوید، به انسان فعال و تولیدکننده، شتاب می‌گیرد و گذشته و حال نقش خود را بعنوان زاینده آینده باز می‌یابند.

۵. شرکت فعال و خلاق در بنای تاریخ:

با حذف روابط سلطه، انسان زیرسلطه، انسان کارپذیر، انسانی که ساخته و موضوع و شئی است، مستقل و آزاد می‌گردد و خویشتن را به معماری تاریخ ویژه خود و شرکت فعال و خلاق در بنای تاریخ بشر، فرامی‌خواند. استقلال فکری در محدوده استقلال فرهنگی به زیرسلطه و مسلط هر دو امکان می‌دهد که خود را حامل گذشته و سازنده آینده تلقی کنند و از جو و جاذبه مبهمات رها گردند. در زمینه روشن واقعیات به پروریدن انسان نو برخیزند و بر پایه هدفهای مشترک در کارگاه ایجاد فرهنگ جهانی توحید فعالانه شرکت جویند.

قسمت دوم: راه‌حل در سطح داخلی و تغییرات فرهنگی بنیادی:

دیدیم که از رهگذر استقلال و بر پایه برپایه موازنه عدمی، چسان استعدادها در کشور مانده و رشد می‌کنند. با توسعه امکانات اندیشه و عمل هم در زمینه دانش طبیعی و هم در زمینه دانش اجتماعی، بر میزان باروری اندیشه و عمل در مقیاس ملی و جهانی افزوده می‌گردد. با باز روی آوردن به واقعیات، مردم ایران نقش خویش را بعنوان معمار تاریخ خود باز می‌یابند و رشد اخلاقی - شخصیتی بدانها امکان می‌دهد که در رهبری و امامت جامعه بشری به سوی جامعه متعادل توحیدی، نقش خویش را ایفا کنند. این تغییر بنیادی، از آدم زیرسلطه به انسان امام، بدون استقلال فرهنگی و پیروزی در این صحنه اصلی، خواب و خیالی بیش نخواهد بود. بناچار:

۱. تغییر پایه و هدفها (اسلامی کردن فرهنگ):

پس از آنکه آزمایشهای مکرر روشن کردند در هیچ کجای جهان نمی‌توان مذهب را از زندگانی بشر حذف کرد و در این دوران که در همه جا جنبش‌های مذهبی اوج گرفته‌اند، و هم در این زمان که در زیر لوای دین، جامعه‌های اسلامی به قیام و حرکت درآمده‌اند و به سلطه غرب «نه» می‌گویند، تبلیغ شبه نظریه جدیدی آغاز شده‌است که می‌گوید:

از طرفی جوامع بدون رنگ مذهبی، هویت و شخصیت خود را از دست می‌دهند و از طرف دیگر اگر مذهب تمامی وجود فعالیت جامعه را در برگیرد، راه بر «ترقی» و «پیشرفت» بشر بسته می‌شود. از این رو مذهب را تنها بمثابة یک رنگ و فقط بعنوان یکی از وجوه هویت شخصیت جمعی جامعه تلقی باید کرد و در همین حد به وی اجازه زیست داد. این سخن که امروزه غرب از زبان «صاحب نظران خودی» تکرار می‌کند، بنفسه بیانگر دو واقعیت است:»

اول: حمله سلطه‌گر به مذهب، در واقع به قصد از بین بردن هویت و شخصیت جامعه‌های زیرسلطه بوده و هست، و

دوم: مفهوم نادرستی که در این شبه نظریه از مذهب (صبغه و رنگ هویت) مراد می‌شود و مستند سازندگان آن قرار می‌گیرد، همان مفهومی است که سلطه گران ساخته و پرداخته‌اند. بنابراین مفهوم، مذهب زندان اندیشه و عمل انسان است. محدوده و حصار است که اندیشه و عمل آدمیان در آن محصور و عقیم گشته و می‌گردد. از این رو برای حل تضاد (یعنی تضاد موجود بین لزوم «ترقی» و مانع بودن مذهب از سوئی و وجوب نگاهداشتن مذهب بمعنای رنگ هویت از سوئی دیگر) باید مذهب بعنوان زندان و چهاردیواری و حصار اندیشه و عمل از بین برود و بعنوان رنگ هویت اعتلا یابد!!

حقیقت آن است که در نظام سلطه حاکم بر جهان، پایه فرهنگ سلطه، موازنه وجودی است و در آن هدف کار و ابداع، تمرکز و تکاثر قدرت است. مذاهب رسمی در این فرهنگها ادغام شده‌اند. بنابراین باید به آنها و با هر عقیده‌ای که ابزار تمرکز و تکاثر قدرت است مبارزه کرد و انسان را از قید آن آزاد ساخت. اسلامی کردن فرهنگ بمعنای زندانی کردن انسان در این حصار چیزی بدتر و کشیف‌تر از ارتجاع است. اسلام نظامی است که در آن اندیشه خود می‌شود، آزاد می‌شود، و در پهنه بی‌انتهای توحید به جولانی شتاب گیر در می‌آید. اسلام حصار نیست که حصارشکن است. نظام آزادسازی اندیشه و عمل است. به مقتضای این برداشت، اصول راهنما در اسلامی کردن فرهنگ به قرار زیرند:

اصل اول: اصول راهنمای نظام اسلامی: که عبارتند از توحید و نبوت (نظام اسلامی) و امامت و عدالت و معاد (یا تجلی گاه دائمی توحید) می‌توانند و باید در همه فرهنگها و در فرهنگ جهانی هدف و مقصود هر کار و خلاقیتی گردند. این اصول می‌توانند جهت یاب اندیشه و عمل انسانها در همه جای جهان گردند و بعنوان دستگاه راه‌یاب، به انسان امکان دهند تا حصار تنگ سودجویی و قدرت طلبی و تشخص طلبی و ... را بشکنند و اندیشه و عمل را از اسارت الزامات تمرکز و تکاثر قدرت آزاد سازد. اسلامی کردن فرهنگ بمعنای تغییر بنیادهای فرهنگها و برگرداندن آنها از موازنه وجودی و شرک (که از جمله وجوه آن، تشخص طلبی فردی و گروهی و طبقاتی و ملی و نژادی و جنسی است) به موازنه عدمی و توحید است: موازنه عدمی که، از جمله،

بمعنی برابری امکان فعالیت و کار در همه جا و همه وقت و برای همه است. باید پایه فرهنگ باشد. در یک کلام باید پایه فرهنگ جهانی گردد. اصل راهنما در کارهای ابتکار و ابداع و رهبری و انتقاد و اجرا، نه توقعات سلطه طلبی و سود و انباشت سرمایه و قدرت سیاسی و تمرکز و تراکم آن، بلکه باید جستجوی توحید و هویت یگانه و افزایش ابعاد بعثت دائمی بسوی توحید باشد. از اینجا دیگر هدف کار و اندیشه تحکیم سلطه طبقاتی و تحکیم مبانی قدرت‌های سیاسی و اقتصادی حاکم و تسریع تمرکز و تکاثر سرمایه و یا قدرت سیاسی نیست، بلکه امامت و پیشاهنگی خواهد بود. جهت کار و اندیشه هم نه نابرابریها و انحصارجویی‌ها و از میان بردن برابری امکانات و حتی خود امکانات، بلکه برابر کردن امکانات و آزاد نمودن انسان از مطلق‌های ذهنی و عینی و قرار دادن وی در صراط مستقیم عدالت به جانب معاد توحیدی است. در یک کلام هدف کار و اندیشه، دائمی‌کردن نظامهای اجتماعی کنونی یعنی کانونهای شرک نیست، بلکه از بنیاد ویران کردن این نظامها و کوبیدن و هموار کردن جاده‌ای است که به جامعه متعالی توحیدی می‌انجامد.

کیست آن انقلابی راستین که این اصول را بعنوان هدف مشترک فرهنگها نمی‌پذیرد و فرهنگی شکوفان را نمی‌طلبد؟ فرهنگی را نمی‌پذیرد که به آدمی امکان می‌دهد خویش را بازجوید و به خویشتن باز پیوندد؟

بی‌گفتگو دست آوردهای اندیشه و عمل افراد انسانی با توجه به خاصه‌های طبیعی و اجتماعی، به فرهنگ آنان (هر چند دارای پایه و هدفهای مشترک با فرهنگ‌های دیگران است) صبغه‌هایی متمایز از یکدیگر می‌بخشد. این صبغه‌ها نه تنها به توحید بنیادی جماعات بشری لطمه نمی‌زنند، بلکه حاصل کار فکری و یدی میلیاردها انسان به انسانیت امکان می‌دهد تا در ساختمان جامعه جهانی توحیدی فعالانه و خلاقانه شرکت جویند.

اصل دوم: مبارزه با کهنگی‌ها و عناصر «فرهنگی» حرکت را: بیشتر از لزوم پیوندهای مجدد سخن به میان آمد و اکنون می‌توان در پرتو پایه هدفهای فوق آن مفهوم را روشن کرد:

در حقیقت خود شدن از لحاظ تاریخی و گره زدن رشته‌های بریده، بمعنای بازگشت به گذشته و به نظام حاکمی نیست که بر جامعه حکومت داشته و دارد. نخست، به آن دلیل که بعثت فرهنگی خلاصی و آزادی از کهنگی‌ها و عناصر «فرهنگی» حرکت ربا و رهائی از نظام ظالمانه‌ای است که از قدیم‌ترین ایام تا این زمان، در چهره‌های گوناگون، بر جماعات بشری حکمروا بوده است و سپس، به این دلیل که مضمون اصلی فرهنگ را دست‌آورد کار و اندیشه در گذشته و حال تشکیل می‌دهد. بازگستن رشته و گره زدن آنها، بمعنای قرارگرفتن در جریان بعثت مستمر و مبارزه مداومی است که در تمامی جامعه های بشری، با سلطه‌ها و پایه‌های شرک، با روابط قوای تهدید کننده حیات اجتماعی صورت می‌گیرد. زیرا زمینه مبارزه و بعثت امروز را، بعثت و مبارزه دیروز فراهم می‌آورد و این پیوستگی است که نهضت‌ها را از بیراهه‌ها و سردرگمی‌ها مصون می‌دارد و در بطن بعثت مستمر است که نوزاد انقلاب اسلامی یعنی انقلاب توحیدی پرورده می‌شود و رشد می‌کند. و نیز، بازپیوستن به جامعه و طبیعت خویش بمعنای بازگشت به قبول سلطه طبیعت و پذیرش فرهنگ انقیاد و رکود اجتماعی نیست، بلکه بمعنای ایجاد زمینه برای اندیشه و عمل و بعثت اجتماعی و افتادن جامعه در صراط مستقیم عدالت و رهبری خویش به سوی جامعه متعالی توحیدی است. انقطاع از تاریخ و جامعه و طبیعت، به قصد عقیم کردن فرهنگ انجام گرفته است. پس، وصل کردن به قصد بارور کردن فرهنگ و تعمیم‌دادن امکان شرکت عموم در این بارور ساختن فرهنگ باید باشد. بدون زمینه خودی، نه اندیشیدن ممکن است و نه عمل می‌تواند به مرحله فعلیت درآید.

اصل سوم: خویشتن جویی بجای اقتباس. توضیح این که مقتضای اصل امامت و عمومیت آن این است که همه در حد توانائی‌های خود به مشق امامت و پیشاهنگی بپردازند. امام وار عمل کنند. یعنی اندیشه و عمل را بر وفق اصول راهنما بکار گیرند و از خود درگذرند و از خویشتن فرا روند و خود را مستقل و آزاد کنند. کارپذیری را رها نمایند و فعال شوند.

این سرمایه‌داری جهانگشای غرب است که اصل تشبه‌جوئی و اقتباس را به انسانیت تحمیل کرده‌است و هم چنان او را در این بیراهه، بسوی پرتگاه می‌برد. در نتیجه، پیشاهنگ و امام کردار، این اصل را به دور می‌افکند و آزادی خویش از غیریت‌ها و از خود بیگانگی‌ها را در کارکردن و اندیشیدن (هر دو باهم) جستجو می‌نماید.

اصل چهارم: ابتکار و ابداع بجای تقلید. در حقیقت، امامت بدون ابتکار و ابداع تحقق نمی‌یابد، تنها با شرکت خود انسانها در کوشش و مبارزه برای آزادکردن انسان‌ها از خودبیگانگی‌ها است که این مهم سرانجام می‌یابد. در غیر این صورت، انسان همچنان از خویشتن خویش گسسته بر جای می‌ماند. اگر پرورش انسانی نو، انسانی وصل‌جسته به فطرت و بازپیوسته به خویشتن خویش هدف باشد، این کار بدون آنکه آدمیان خود در آزاد کردن خویش شرکت جویند شدنی نیست. هیچ انقلابی بدون شرکت فعال مردم در ابداعات و ابتکارات، امکان‌پذیر نمی‌باشد. این بیان الهی:

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ (۲۸)

بیان یک واقعیت عینی است و ما با این واقعیت همواره روبروئیم. تغییرکردن و تغییر دادن هر دو یک جریان و یک کارند و در گرو فعال شدن و مبتکر شدن می‌باشند. انسان‌های عصر ما روزگاری سیاه دارند زیرا که بیشتر در جامعه‌هایی زندگی می‌کنند که در آنها بر وفق توقعات سلطه، «انقلاب از بالا» (۲۹) صورت می‌گیرد. هدف از نهادن بندهای اسارت بر دست و پای انسان آن‌است که انسان کارپذیر شود و سرنوشتی را که از «بالا» برایش ساخته می‌شود، پذیرا گردد و مقتضای دو اصل امامت و عدالت فعال و نسبی شدن و ابتکار است.

باید تا ممکن است خصوصاً در تعلیم و تربیت عرصه دو کار یکی ابتکار و ابداع و دیگری انتقاد و رهبری را وسعت بخشید تا نسلی که تربیت می‌شود نسل اندیشه و کار و نسل توانا به عهده‌داری مسئولیت‌های بزرگ گردد.

اصل پنجم ادغام فرهنگی: اصول پیش ایجاب می‌کنند که فرهنگ هیئت مجموعه پیدا کند. بنابراین جریان تجزیه فرهنگها که نتیجه هجوم نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غرب است، باید متوقف شود و با بازپیوستن رشته‌های بریده، فرهنگ رشدیاب شود و در جهت تغییر قطعی پایه‌های شرک به پایه‌های توحید، تحول‌پذیر گردد. دوگانگی فرهنگی موجود در جوامع، (دوگانگی بین فرهنگ سلطه‌گر بر پایه موازنه وجودی و فرهنگ مردمی بر پایه موازنه عدمی) باید از میان برود. بدین‌سان که فرهنگ شرک از پایه ویران گردد و فرهنگ مردمی نیز از آن دسته عناصر فرهنگی که بر اثر استمرار روابط سلطه پیدایش یافته و در فرهنگ مردم راه بسته‌اند، زدوده گردد. اسلام بمثابه بعثت دائمی و سازمان دهنده مبارزه مستمر با شرکی که در تنیده امرهای واقع مستمر انسان را اسیر ساخته‌است، باید بعنوان نظام فکری و اجتماعی در مرکز مجموعه‌ها بعنوان راه یاب اندیشه و عمل مستقر گردد تا بشر از قید و بندها آزادگشته و در افق بی‌انتهای توحید با حرکتی شتاب‌گیر به پیش تازد. اما این نو کردن مجموعه فرهنگ در گرو بریدن بندهای وابستگی است.

اصل ششم ادغام عمومی: متوقف کردن جریان تجزیه عمومی و همه جانبه‌ای که رشد مناسبات سلطه در مقیاس جهانی پدید آورده‌است، کاری مهم می‌باشد. اما ایجاد جریانی جدید که غرضش ادغام همه جانبه در مقیاس ملی و جهانی بوده و با اصول پنجگانه مطابقت و بر اساس موازنه عدمی مؤسس باشد، کاری بس مهمتر و عظیم‌تر است. هر دو کار در گرو آند که:

اول: هم در تولید و هم در مصرف، پایه و هدفهایی که راهنمای فعالیت اقتصادی‌اند، از شرک به توحید تغییر یابند: ضابطه‌هایی نظیر موقع طبقاتی، تشخیص اجتماعی، انواع تشخیص طلبی‌های طبقاتی و گروهی و فردی، باید جای خود را به ضابطه‌ای دیگر، یعنی به ضابطه توحید اجتماعی و آزادی از تشخیص طلبی‌ها و سلطه‌های اجتماعی و از سلطه طبیعت و تساوی و افزایش امکان و افزایش نیروزایی جامعه و نزدیک شدن به صراط مستقیم عدالت در حرکت به معاد توحید، بسپارند.

دوم: تولید و مصرف که هر روزه بیشتر غربی می‌شوند، باید خودی گردند. و این خودی شدن در انطباق کامل با نیازهای اساسی یعنی نیازهایی باید باشد که در فراگرد حرکت به توحید، نوبه نو می‌شوند.

سوم: طبیعت که به اعتبار امکانات زیستی و منابع در معرض تباهی و تمامی است. باید از قید الزامات سلطه آزاد گردد. محیط زیست و منابع زمینی از آن نسل امروز بشر و خصوصاً نسلهای آینده است و نباید اجازه داد که سلطه گران محض تراکم قدرت، آن را از قابلیت زیست انداخته و بود و نبود آن را به چپاول برند.

چهارم: باید زمینه‌های خودی اندیشه و کار ایجادگردد تا دیگر کشورهای زیرسلطه نه بعنوان ذخیره گاه نیروی انسانی و مواد خام، بلکه بعنوان جامعه‌های مستقل و آزاد و محل پرورش انسان باشند. و در آن، انسان همه ابعاد انسانی خویش را بازیابد.

۲. اغتشاش زدائی از هویت: همان‌سان که دیدیم (۳۰) اغتشاش در هویت و شخصیت آدم رسمی دو علت دارد:

اول، باور مطلق به «هوش خلاق» غربی و ناباوری بخود، و دوم ترس. اغتشاش زدائی به معنی مبارزه با این بیماری‌ها است.

راست است که اساس هویت بر اندیشه و عمل در یک زمینه مشخص استوار است: اما اگر غرب زده از ناباوری بخود که زبونش می‌سازد شفا نیابد، برنامه سلطه زدائی فرهنگی به بعثت فرهنگی نمی‌انجامد.

آدمیانی که حتی در تخیلاتشان مصرف کننده فرآورده‌های غرب هستند و میمون وار به غربی تشبه می‌جویند و شخصیت خود را در هم‌رنگ جماعت شدن می‌دانند، نمی‌توانند در عرصه جدیدی که بدیشان عرضه می‌شود قدم بگذارند.

در اینجا، با مشکلی روبرو می‌شویم: تا برنامه‌های سلطه زدایی فرهنگ اجرا نشود، آدیمیان امکان پیدا نخواهند کرد گریبان ذهن و اندیشه خویش را از باور مطلق به هوش غربی و ناباوری مطلق بخود، رها کنند. برفرض هم گریبان رها کردند، تا از اندیشیدن و کارکردن راجع به یک امر مشخص بترسند و بگونه‌ای غیر از شیوه غربی جرأت تفکر نداشته و از خراب کردن دیوارهای

ترس خود هراسیده و جسارت نورزند در راه ساختمان دنیائی دیگر و انسانی دیگر بیندیشند و کار کنند و بالاخره تا شهادت بخرج ندهند و از این بار توانفرسا خود را آزاد ن سازند، نه تنها تقلید میمون وار، بلکه تقلید آگاهانه از غربی برای غربی شدن نیز، هر دو، به مردابها و لجه های تباهی شخصیت و هویت منتهی می شوند. در چنین شرایطی سلطه زدائی فرهنگی، شدنی نیست.

در مقام ارائه راه حل، باور بسیاری بر این است که برای پدید آمدن انسان نو و شکوفائی انسانیت نو، صرف تغییر بنیادی محیط اجتماعی اندیشه و عمل و صرف تغییر ساختهای اجتماعی، کفایت می کند. بسیاری دیگر نیز بر این باورند که تقدم با تعلیم و تربیت است. یعنی تا انسانهای نو پرورش نیابند، تغییر ماهوی خواب و خیالی بیش نیست. اما همان سان که دیدیم، این دو تغییر با هم انجام می گیرند: این هر دو تغییر، یک فراگرد و یک جریان دارند. در هم اثر می کنند و بیکدیگر شتاب می دهند. **از این رو، اسلام همان اندازه که به تغییر ساختهای اجتماعی می پردازد، به تغییر بنیادی انسان نیز عنایت می کند.** تمرین های فردی جمعی اسلامی همه برای آن است که انسان، توحیدگر گردد. برای حرکت از زندان کارپذیری به بیرون، به اغتشاش زدائی از هویت و برای آن که آدمی بخود باور پیدا کند، اندیشه و عمل مستقل در زمینه روشن واقعیت ها لازم است. **اغتشاش زدائی در گرو اجتهاد است. یعنی این که بدون بیم و هراس از غرب، درباره مسائل بشری اندیشه شود، راه حل ها پیدا گردند و به عمل در آیند.** راه حل زمان ما همان است که **ولی عصر در جامعه توحیدی بکار می برد: در جامعه توحیدی: همه باید به مرتبت اجتهاد رسند (۳۱)، و جامعه و انسان در فراگردی انقلابی منقلب شوند و یکدیگر را منقلب کنند.**

خلاصه آنکه بدون دو اصل امامت و عدالت، بویژه عمومیت امامت و وسیله سنجش شدن میزان عدالت، بشر همچنان اسیر توقعات تمرکز و تکاثر قدرت خواهد ماند. از این رو، نسل تازه باید از سختیهای کار نهراسد و از مشکل کار و اندیشه، بویژه مشکل اندیشیدن نترسد و بخود باور پیدا کند و از بازگشت و بخود و بازیافت خود نترسد.

۳. **ابهام زدائی:** پیوستن به طبیعت و جامعه و تاریخ خود و پرداختن به تولید (بمعنای وسیع کلمه)، برای بازیافت خویشن خویش کفایت نمی‌کند. علاوه بر اینها:

اول: باید بنای تعلیم و تربیت کنونی را که بر پایه ترساندن از تفکر استوار است از بیخ و بن ویران ساخت و بر اساس پنج اصل راهنما (بعنوان نظام ارزشی حاکم بر کار و اندیشه) تعلیم و تربیتی انقلابی بوجود آورد و مبارزه با ترسی را که در ذهن‌ها خانه کرده‌است، عاجل‌ترین کارها و وظایف شمرد. خصوصاً باید عقده ترس از بازگشت بخود و بازیافتن خویش را گشود.

دوم: باید با عقده خود کم‌بینی و خود و هموطنان خویش را در ناتوانایی‌ها (بویژه در زمینه اندیشه) مطلق کردن، مبارزه کرد و برای این کار باید عموم را در اندیشیدن و راه‌حل‌جوئی و انتقاد و ارزیابی شرکت داد.

سوم: باید ذهن «فرهنگ غربی» زده را از این باور تحجریافته آزاد نمود. باوری که بر اساس آن راه‌حل هر مشکلی از پیش وجود دارد و اندیشه غربی را حل را ساخته و آماده کرده‌است. بنابراین، حل مسائل جز با بکار بردن روش غربی ممکن نیست! برای آزادسازی از این باور، باید روشهای معمولی کنونی یعنی روش ریختن واقعیت‌ها در قالب‌های از پیش ساخته را نفی کرد و راه‌حل‌هایی را که حتی پیش از وجود پیدا کردن مسئله، «ساخته و آماده» شده‌اند بی اعتبار دانست و روش منطبق کردن مشکل با راه حل و انطباق واقعیت‌های عینی اجتماعی با قالب‌های ذهنی از پیش ساخته و آماده را رسوا ساخته و بی پایه و بی‌مایه خواند.

وقتی درباره روش جستجوی راه‌حل از خود مسئله تمرین شود، بازپیوستن‌هایی که از آنها گفتگو کردیم معنای واقعی خود را بدست می‌آورند. آدم زیرسلطه که کارش ریختن واقعیت‌های اجتماعی در قالب‌های از پیش ساخته است و انقلاب و اصلاح را همان قالب زنی و منطبق کردن واقعیت‌ها با راه حل می‌داند و با همین ریختن واقعیت‌ها در قالب‌های «ساخت فرنگ»، بنای موجودیت فرهنگی جامعه خویش را ویران می‌سازد، در محیط فرهنگی توحیدی و با مداومتی که در کار معین و زمینه مشخص بعمل می‌آورد، گریبان خویش را از چنگ ابهامات رها می‌سازد.

چهارم: باید از برق سرنیزه‌های مرئی و نامرئی و از هزارها اسباب تحقیر و وسایل ارباب نترسند و جرأت‌ها بخرج داد و به واقعیت‌ها نزدیک شد. از زندان، این دنیای ذهنی که «فرهنگ غربی» زده در آن زندانی است و از این عشق مصنوعی به ذهنیات، آزاد گردید. نتیجه این آزادی آن‌است که انسان از عنصری مخرب به انسانی سازنده، از عنصری بیرون از زمان به عنصری معمار زمان تبدیل می‌یابد.

۴. استقرار در زمان و مکان: دوره‌ای که افراد انسانی در دنیای تخیلی و ساخته شده از روی الگو غرب و بیرون از مکان و زمان، زندگی می‌کردند، بسر رسیده‌است. دیگر نمی‌توان در کنار فقر سیاه و همه جانبه زندگی کرد و در عالم خیال، خود را در پاریس و هالیوود پنداشت و یا در کنار واقعیت‌های تلخ، در درون حصار ابهام و ترس برای خود دنیای رؤیایی غرب را ساخت. از این بدتر دیگر نمی‌توان آینده میلیاردها انسان زیرسلطه را در این دید که به شکل و شمائل غربی درآیند. دوران تحمیل قالب به واقعیت و سیما و روکش به محتوی به سر رسیده‌است. پیش از آنکه دیر شود باید در برابر سیل تخریب حساب شده مبانی موجودیت و هویت جامعه‌های بشری قدر برافراشت و «دیوارهای شب سیه و دیرپایی را» که افراد انسانی در آن غرقه اند شکافت و بیرون رفت. چگونه؟ • از راه پویا کردن فرهنگ‌ها بشری که بیشتر گذشت. • از راه قطع تمامی رشته‌های وابستگی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی به قدرتهای مسلط و اتخاذ سیاست موازنه عدمی در مناسبات میان کشورها.

• از راه پایان بخشیدن به پیش فروش بی حساب و کتاب ثروتها و منابع کشورهای زیرسلطه.

• و بالاخره از راه آزاد کردن آینده از سیطره الگوی غرب. الگویی که اساسش بر تمرکز و تکاثر سرمایه و قدرت سیاسی و استعدادهاست.

هرگز از تکرار این نکته خسته نشویم که علاج غربزده در همه زمینه‌ها بویژه در زمینه آینده، شرکت در کار بزرگ ساختمان آینده توحیدی و راه‌حل جوئی بر اساس واقعیت‌های عینی و متناسب با پایه و هدفهائی است که به تفصیل از آنها گفتگو شده‌است.

علاج در بازگشت به واقعیت‌های خویش و بازیافت خویش و با کار و اندیشه و امام وار راه آینده را گشودن است. آینده ای که جامعه متعالی توحیدی می‌تواند پدید آورد.

- تاریخ نگارش ۱۳۵۰ که از آن پس، موضوع بحث‌های آزاد در اجتماع‌های ایرانیان در شهرهای اروپا و امریکا شد.
- تاریخ انتشار در ایران، دهم فروردین ماه هزار و سیصد و پنجاه و هشت
- تکثیر از: دانشجویان متعهد مسلمان شهر هانور، مهرماه ۱۳۶۰

زیر نویس‌ها:

۱. در این نوشته، منظور از «مذهب» همه جا آن مذهبی است که سر از جذب شدن در قدرت خود کامه سیاسی همواره باز پیچیده است.
۲. طبیعی است که در اینجا منظور قدرتهای سیاسی ای هستند که دارای خاصه های برشمرده شده هستند. این قدرتها تنها استبداد شاهنشاهی نیستند بلکه کلیه قدرتهای سیاسی فاسد را شامل می‌شوند. در این نوشته، ایران مورد مثال است.
۳. مجموع حقوق و تکالیف فرد در یک جامعه معین را که برخوردار از تضمین باشد را منزلت می‌گویند.
۴. قرآن، سوره زمر، آیه‌های ۱۷-۱۸
۵. برای توضیح بیشتر رجوع شود به کتاب «اقتصاد توحیدی» از همین قلم از انتشارات اتحادیه انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا.
۶. نگاه کنید به برنامه پنجم و چند ملیتی‌ها
۷. یعنی اینکه هر یک دلاری که در جامعه توزیع شود، برابر ۲ دلار قدرت خرید ایجاد خواهد کرد.
۸. «تمدن بلواری» اصطلاحی است که مخبرالسلطنه هدایت، دومین نخست وزیر رضاخان بکار برده است. و در خاطراتش می‌نویسد: برنامه دهساله‌ای بود برای آوردن ظواهر تمدن غربی به ایران و وابسته کردن ایران به خارج و در زمان نخست وزیری من این برنامه به مرحله اجرا گذاشته شد.
۹. شاه در مصاحبه خود با اوریانا فالاجی، خبرنگار ایتالیایی گفته است: «زن فقط باید زیبا باشد و غیر از این نقشی ندارد».
۱۰. همیشه این وضع برقرار بوده است. مثلاً شاه طهماسب صفوی نیز انحصار بازارهای اصفهان را در اختیار داشت. روایت است که عده‌ای نزد او رفته و به او گوشزد کردند که این کار حرام و برخلاف قوانین شرع است که مردم را مجبور کنی به هر قیمتی که تو می‌گویی از تو بخرند و به هر قیمتی که تو می

خواهی بفروشند. می‌گویند بعد از این گوزدها برای یکسالی این انحصار را برداشت و دوباره آن را برقرار کرد.

۱۱. به عنوان مثال، امروز در ایران هر تجمعی چند نفره برای هر منظوری بس مشکل بلکه غیرممکن است. مگر آنکه تحت مهار دولت باشد. الآن مساجد زیر نظر اوقاف‌اند. منبررفتن زیر نظر اوقاف است. اگر مقاله و یا کتابی بنویسی باید از زیر تیغ سانسور سازمان امنیت رد شود. انتشارات ایران را که نگاه کنیم غالباً یا مستقیماً دولتی هستند و یا در دست دلالهای دولتی یا کذابین یعنی توجیه‌کنندگان قدرت می‌باشند. و امید که خیزش عمومی مردم کشور، به انقلاب سرانجام بخش بیانجامد.

۱۲. در مقاله‌ای در مجله سخن، تحت عنوان «پایان تمدن فئات» رسماً اعلام شده‌است که از ۴۲۰۰۰ فئات ایران قبل از اصلاحات ارضی ۳۰۰۰ آن در حال حاضر خشکیده‌است که در دفاعیات شهید سعید محسن نیز به آن اشاره شده‌است. با این حال دولت ادعا می‌کند که اقتصاد ما را رشد داده‌است!!

۱۳. اثر اجتماعی - سیاسی چرا: در حقیقت سیل عظیم مهاجران روستائی به شهر، اثرات ساخت سنی جمعیت ایران را بیشتر کرده‌است، یعنی جمعیت شهرها جوانتر شده‌است و این جمعیت جوان است که نگران آینده خویش، شهرها را عرصه قیامی کرده‌است که موجودیت رژیم را به خطر افکنده است.

۱۴. الآن هم در تمام شهرهای کوچک و جامعه سنتی ما، جامعه بروی دولت بسته است. بعنوان مثال، عده‌ای برای تحقیق به یکی از روستاهای خوزستان رفتند. وقتی که وارد شدند، تمام درها را بسته و کسی را در محوطه ده نیافتند. با تعجب و تأمل بسیار عاقبت کدخدا را پیدا کرده و بعد از توضیح منظور سفر، بر کدخدا وارد شدند. وقتی که علت این مسئله را سؤال کردند، کدخدا در جواب گفت که وقتی صدای ماشین می‌آید مردم به خیال اینکه عزرائیل با جیب آمده‌است به منزل رفته و درها را می‌بندند و تا آنها نروند بیرون نمی‌آیند. و منظور از عزرائیل ژاندارم است.

۱۵. حتی در خارج از کشور هم رژیم همین برنامه را انجام می‌دهد. مثلاً خانم انگلیسی بنام میس لمپتون که کتابی نوشته است در مورد وضع روستاها، اصلاحات ارضی در ایران، در مجلس سخنرانی که از طرف رژیم در پاریس ترتیب داده شده بود، درباره «اصلاحات ارضی» صحبت کرد. با

آگاهی از این جریان، بهر وسیله‌ای بود، اجازه ورود به جلسه سخنرانی را بدست آوردیم (نه از طریق رژیم) و قبل از شروع سخنرانی همراه تنی چند از برادران وارد سالن شدیم. مسئولین ایرانی برنامه، با دیدن جمع ما دریافتند که مجلس بر وفق مراد تمام نخواهد شد. از آنجا که رسم بر آن است که پس از سخنرانی، مستمعین از سخنران سؤالاتی می‌کنند، ما به انتظار پایان سخنرانی نشستیم. در حضور تعداد زیادی خبرنگار و پژوهنده خانم سخنران دیگر حاضر به شنیدن سؤالاها و دادن پاسخ‌ها نشد و خود این امر بر همه حاضران معلوم کرد که این رژیم برای مردم (چه ایرانی چه خارجی) جز تحسین شاه وظیفه‌ای نمی‌شناسد.

۱۶. نظیر این وضع را فانون در «دوزخیان روی زمین» مطالعه کرده که می‌توانید به ترجمه فارسی آن کتاب مراجعه کنید.

۱۷. این بیماریها را به همه ما ایرانی‌ها تحمیل کرده‌اند و مانند ما ایرانی‌ها در توجیه کردن اوامر و نواهی قدرت، در هیچ کجا یافت نمی‌شود. از این توجیه‌ها، خنده‌دار، یکی این است: گفتند جزوه‌ای در آمده‌است در جواب این اعتراض که چرا مائو با مصدق مظهر بورژوازی ملی! (بقول چپ نمایان) هیچ رابطه‌ای برقرار نکرده بود. در جزوه آمده‌است که دولت چین در موقع خود به آن حکومت خیلی هم کمک کرد و حاضر بود هر چه که ایران داشته باشد بخرد و چون دولت ایران چیزی جز خرما برای صدور نداشت، پس چین تمام خرمای ایران را خرید بحدی که مردم چین از زیادی خوردن خرما مریض شدند!! خنده‌دار این است که اگر ۷۰۰ میلیون چینی، نفری یک دانه خرما هم می‌خوردند، تمام خرمای دنیا تمام می‌شد. انسان چقدر باید در قالبهای پیش ساخته فکر کرده و تا چه حد به دنبال توجیه برود تا که اینگونه توجیه‌های دروغ، دروغ بچه‌گانه و مضحک بسازد؟ و چرا برای توجیه غلط یا درست یک مسئله باید اینگونه به دروغ متوسل شد؟ برای درک این مسئله باید جزئیات روابط درونی قدرت دولت را در آن زمان در چین مطالعه کرد تا پی برد که چرا چنین سیاستی دارد. حقیقت آن بود که مسئله خرمائی در میان نبود. مسئله، مسئله نفت بود که مصدق قیمت آن را نصف قیمت جهانی اعلام و برای فروش عرضه کرد ولی نه دولت شوروی و نه چین هیچکدام از ما نفت نخریدند. حال این را توجیه کن. در همان زمان، دولت استالین ۱۲ میلیون تُن

نفت از اروپا به قیمت تمام خرید و از ایران به نصف قیمت جهانی خرید. آنهایی که می‌گویند نه، کتاب خاطرات آیزنهاور را بخوانند که نوشت «مصدق از دولت شوروی تقاضای کمکی به مبلغ ۲۰ میلیون دلار کرده بود که روسیه از زیر آن در می‌رفت»، و روسیه هم تاکنون هیچ‌وقت آن را تکذیب نکرده‌است. ۱۸. اقتصاددانی آمریکایی پس از مطالعه اقتصاد آمریکا در سال ۷۲، به این نتیجه رسید که از هزارمیلیارد دلار تولید ناخالص ملی آمریکا در این سال، ۵۴۴ میلیارد دلار، یعنی ۵۴/۴٪ از مجموع تولید آمریکا، تولیداتی بوده‌اند که آدمی را مسخ می‌کنند یعنی حتی از نظر آسایش هم برای فرد آمریکایی و طبیعتاً مردم کشورهای واردکننده این فرآورده‌ها زیانبخش بوده‌اند و نمی‌بایستی مصرف می‌کردند.

۱۹. برنامه پنجم به پایان رسید و ما به پرتگاه بحرانهایی رسیدیم که موجودیت کشور را مواجه با خطر ساخته‌اند.

۲۰. گفتیم رهبری سیاسی و نه دولت بمعنای ابزار طبقه حاکم و آنهایی که گفتند دولت باید روزی به طبیعت خودش بازگردد منظورشان همین رهبری سیاسی بود که اسلام در چهارده قرن پیش آن را به صورت اصل امامت مطرح کرد و آن را اصل امامت خواند و نه اصل دولت و فقط با نظریه مورد نظر در لغت فرق می‌کند و در مفهوم یکی است. در پاریس بحثی بود راجع به فرهنگ. برادری به نقل از مائو خواند که علم دوتااست: علم مبارزه با طبیعت و علم مبارزه اجتماعی. شخصی که تمایل به این نظریه داشت اعتراض کرد که چرا از این و آن نقل می‌کنید. پاسخ داده شد: اگر می‌گفتیم که در حدیث نبوی آمده‌است که العلم العلمان، علم الادیان و علم الابدان. یعنی علم دوتااست. دانش طبیعی و دانش اجتماعی. آن وقت می‌گفتید که این عربی است و یا پیغمبر ۱۴ قرن پیش گفته‌است.

۲۱. نیروهای محرکه هر جامعه از نظر ترکیب جمعیت، نیروی کار است: از لحاظ منابع، منابع موجود نیروی محرکه هستند. از لحاظ امکان تولید، تولید کشاورزی نیروی محرکه است، از لحاظ صنعتی، مازاد تولید صنعتی هر کشوری نیروی محرکه است. برای تفصیل به اقتصاد توحیدی مراجعه کنید.

۲۲. در سال ۶۶ یک کتاب آمریکایی بنام «جامعه‌شناسی رشد: نمونه ایران چاپ شده‌است و در آن آمده که میزان پولی که در شبکه روابط شخصی در

جریان است به اندازه کل پول در جریان در نظام بانکی است. وقتی این روابط شخصی قدرت حذف شوند، این پولها بطبع آزاد می‌شوند و سرمایه‌گذاری خواهند شد.

۲۳. الآن قسمت‌های مختلف کشور یک وحدت صوری دارند برای اینکه فشار و اختناق بحدی زیاد است که تمایل به منطقه‌گرایی را فزونی داده‌است. دولت ادعا می‌کند اگر قشون نبود خوزستان، عربستان می‌شد. باید پرسید که چرا خوزستان، عربستان می‌شد؟ اگر پیوندهای طبیعی و همبستگی‌های متقابل به زور فشار از بالا از میان نمی‌رفتند، این روابط نابرابر، چرا بوجود می‌آمدند؟ پس با این حرف که «اگر قشون نبود»، دولت خود را محکوم می‌کند که بجای تمام همبستگی‌های متقابل و آزادیهایی که هر منطقه و مردم آن حق دارند داشته باشند و برابری امکان، دولت زور را قرار داده‌است و به جز با زور، طبیعی است که نمی‌شود آن را نگهداشت. آنهم در چهارچوب روابط فعلی قوا در جهان که اگر کمی تغییر کند، مثل پاکستان، آن زور هم پیروز نخواهد شد.

۲۴. تا زمان قاجار، عمده روابط اقتصادی ما در این حوزه انجام می‌گرفت و با اروپا خیلی کم رابطه اقتصادی داشتیم. اصلاً یک از علل جنگهای صلیبی همین مسئله بود که اروپا خارج از این حوزه اقتصادی مانده و دچار فقر شده بود و این جنگ را به کشورهای اسلامی تحمیل کرد برای اینکه این جریانهای اقتصادی را به طرف خود، منحرف کند. بالاخره موفق شد.

۲۵. امروزه در اقتصادهای مسلط هرگاه تقاضا برای فرآورده‌های رشته‌ای از اقتصاد به حد اشباع می‌رسد، سرمایه‌ها را از آن رشته به رشته دیگر منتقل می‌کنند. یعنی نیازهای دیگری بر مبنای غرایز انسانی، خصوص غرایز جنسی، بوجود می‌آورند و برای رفع آن نیازها سرمایه‌گذاری می‌کنند و از طریق وسایل تبلیغاتی‌شان مصرف فرآورده‌ها را «مد» می‌کنند. از این‌رو، همیشه مصرف بالاتر از تولید قرار می‌گیرد و این خود یکی دیگر از علل تورم است. دانستی که حیات سرمایه‌داری در فزونی تقاضا بر عرضه است.

۲۶. توحید انسان و طبیعت و توحید اجتماعی که حذف نظام طبقاتی تنها یکی از وجوه آن است.

۲۷. مبارزه با سلطه طبیعت و نه با خود طبیعت آن‌طور که غربی‌ها امروزه می‌کنند.

۲۸. همانا خدا قومی را دگرگون نخواهد ساخت تا زمانی که آنها خودشان را تغییر دهند. (قرآن، سوره رعد، آیه ۱۱).

۲۹- فرق توحید و شرک! از جمله در این است که خدا تغییرکردن را به پای خود آدمیان می‌گذارد و آنها را فعال و نسبی می‌خواهد و طاغوت، تغییر دادن آدمیان را خود تصدی می‌کند و آنها را آلت و کارپذیر می‌خواهد. هیچ شرکی بدتر از شرک طاغوت نیست و به همین دلیل خدا طاغوت را تا رستاخیز لعنت می‌کند.

۳۰. در بحث «اغتشاش در هویت»

۳۱. نگاه کنید به «در فجر ساحل» نوشته محمد حکیمی